

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳

[جلد سی و سوم]

[ادامه سال ششصد و بیست دوم]

درگذشت خلفه عباسی الناصر لدين الله

در این سال، در آخرین شب ماه رمضان، خلیفه عباسی، الناصر لدين الله، درگذشت.

نام و نسب او چنین بود:

الناصر لدين الله ابو العباس احمد بن المستضيء بامر الله ابو محمد حسن بن المستنجد بالله ابو عبد الله بن المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المظفر يوسف بن المقتفی لامر الله ابو العباس محمد بن المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن الذخيره محمد بن القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق ابو احمد محمد بن جعفر المتوکل علی الله. موفق خلیفه نشد بلکه ولیعهد برادر خود، المعتمد علی الله بود و پیش از معتمد درگذشت. بنابر این، فرزندش، المعتضد بالله، ولیعهد المعتمد علی الله شد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴

المتوکل علی الله پسر المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بن محمد المهدی بن ابو جعفر عبد الله منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بود، رضی الله عنهم.

نسب کان علیه من شمس الضحی نوراً و من فلق الصباح عموداً

(نسبی که گوئی پرتوی از آفتاب درخشان و ستونی از روشنائی سپیده دم بر او تابیده است.) در میان پدران و نیاکان او چهارده تن خلیفه بودند که همه نیز لقب داشتند. بقیه، خلیفه نبودند و میانشان محمد بن القائم و موفق بن المتوکل ولیعهد خلافت بودند.

اما باقی خلفای عباسی از نیاکان او نبودند. سفاح ابو العباس عبد الله برادر منصور بود که پیش از او به خلافت رسید.

موسی الهادی نیز برادر هرون الرشید بود که پیش از او به خلافت نشست.

محمد امین و عبد الله مأمون، دو پسر هرون الرشید، برادران معتصم بودند و پیش از معتصم به خلافت رسیدند.

محمد منتصر نیز پسر متوکل بود و پس از او خلیفه شد.

پس از المنتصر بالله، المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم به خلافت رسید.

پس از المستعین بالله، المعتز بالله محمد (و گفته شده است که طلحه) به کرسی خلافت نشست.

او پسر متوکل بود.

پس از المعتز بالله، المهتدی بالله محمد بن الواثق خلیفه شد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵

بعد از او المعتمد علی الله احمد بن متوکل به خلافت پرداخت.

المنتصر و المعتز و المعتمد برادران الموفق بودند. و المهتدی پسر عموی او بود.

الموفق هم از نیاکان الناصر لدین الله بود.

بعد، المعتضد پس از المعتمد به خلافت رسید و بعد از معتضد پسرش ابو محمد علی المکتفی بالله خلیفه شد که برادر المقتدر بالله بود.

پس از المقتدر بالله، برادرش القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد خلیفه شد.

بعد از القاهر بالله نیز الرازی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر به خلافت نشست.

پس از او المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر خلیفه شد.

بعد از او المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی بالله علی بن المعتضد، و بعد از او المطیع لله ابو بکر عبد الکریم به خلافت پرداخت.

القاهر و الرازی و المتقی و المطیع پسران مقتدر و المستکفی پسر برادرش مکتفی بود.

بعد الطائع لله بن المقتدر، و پس از الطائع، القادر بالله به خلافت رسید که از نیاکان الناصر لدین الله بود.

بعد از او المستظهر بالله، و سپس پسرش المسترشد بالله ابو منصور خلیفه شدند.

بعد از المسترشد بالله، پسرش الراشد ابو جعفر، آنگاه المسترشد برادر المتقی، و الراشد بالله برادرزاده اش به خلافت نشستند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶

بر روی هم کسانی که به خلافت رسیده اند و در سلسله مستقیم نسب الناصر لدین الله نیستند نوزده تن می باشند.

مادر الناصر لدین الله «ام ولد» بود (یعنی کنیزی بود که از پدر او باردار شده و او را زاده بود.) او زنی ترک بود و زمرد نام داشت.

مدت خلافت الناصر لدین الله چهل و شش سال و ده ماه و بیست و هشت روز بود.

نزدیک به هفتاد سال از عمرش می گذشت.

مدت خلافت هیچ کس درازتر از مدت خلافت او نبود جز آنچه درباره خلافت المستنصر بالله، خلیفه علوی مصر، می گفتند که شصت سال خلافت کرد و این اعتباری ندارد چون او هنگامی به فرمانروائی رسید که هفت سال داشت، بنابر این فرمانروائی او درست نیست.

الناصر لدین الله سی سال از عمر خود را بکلی بی حرکت افتاده بود. یک چشمش از دست رفته بود و چشم دیگرش نیز بسیار ضعیف می دید.

سرانجام نیز به بیماری اسهال خونی گرفتار شد و پس از بیست روز که دچار این بیماری بود، جان سپرد.

در طول بیماری خود هیچیک از رسوم ظالمانه ای را که معمول کرده بود، موقوف نساخت.

با مردم بدرفتاری می کرد و مردی بیدادگر بود. از این رو عراق در روزگار خلافت او ویران گردید و مردمش در شهرها

پراکنده شدند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷

او زمین‌ها و دارائی مردم را می‌گرفت.

زمانی کاری را می‌کرد و زمان دیگری خلاف آن را انجام می‌داد. از آن جمله مهمانسراهایی در بغداد ساخت برای اینکه مردم را در ماه رمضان در آن جاها افطار دهند.

این مهمانسراها مدتی دایر بود. بعد هزینه‌ای را که صرف این کار می‌شد قطع کرد.

سپس مهمانسراهایی برای حاجیان ساخت که مدتی باقی ماند.

بعد همه را به هم زد.

برخی از مالیات‌ها و عوارضی را که مخصوصاً در بغداد برقرار کرده بود، از میان برد ولی دوباره آنها را معمول ساخت.

تمام کوشش خود را مصروف سه کار کرده بود: یکی نشانه‌گیری با بندق که نوعی کمان‌گروهه بود و با آن گلوله‌های گلین پرتاب می‌کردند. دیگر پرورش کبوترهای نامه‌بر و سوم پوشیدن سراویل یا زیر جامه جوانمردان.

پوشیدن زیر جامه جوانمردی و برگزاری آئین فتوت را در سراسر شهرهای خود از میان برد و تنها کسی اجازه داشت به جوانمردی تظاهر کند که او وی را به پوشیدن سراویل فرا می‌خواند و این جامه را از دست او می‌گرفت.

بسیاری از فرمانروایان از او سراویل جوانمردی گرفتند و پوشیدند.

همچنین نمی‌گذاشت هیچ کس جز خودش کبوتر نامه‌بر داشته باشد و استفاده از کبوتر نامه‌بر ممنوع بود مگر استفاده‌ای که از کبوترهای خود او می‌شد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸

نشانه‌گیری با بندق نیز ممنوع بود مگر برای کسانی که جزو دسته بندق اندازان خود او به شمار می‌رفتند.

از این رو در عراق و جاهای دیگر کسانی که در این فن مهارتی داشتند بدو گرویدند جز یک تن که از مردم بغداد بود و او را ابن السفت می‌خواندند.

او از عراق گریخت و به شام رفت.

خلیفه برایش پیام فرستاد و پول فراوانی به او وعده داد که در شمار بندق بازان او در آید و در تیراندازی با بندق به دسته او بستگی داشته باشد.

ولی او دعوت خلیفه را نپذیرفت.

شنیدم یکی از دوستانش وی را سرزنش کرد که چرا از گرفتن پول خودداری کرده و پیشنهاد خلیفه را نپذیرفته است.

جواب داد: همین افتخار مرا بس است که در دنیا همه با بندق برای خلیفه گلوله می‌اندازند جز من.

دل‌بستگی بسیار خلیفه بدین گونه کارها بدترین عواقب را داشت. و آنچه ایرانی‌ها بدو نسبت می‌دادند درست بود زیرا او بود که مغولان را به تاخت و تاز در شهرهای ایران برانگیخت و در این باره به آنان نامه نگاشت. این هم بدبختی عظیمی

به بار آورد و گناه بزرگی بود که در برابرش هر گناه بزرگی کوچک شمرده می‌شود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹

خلافت الظاهر بامر الله

ضمن شرح وقایع سال ۵۸۵ گفتیم که برای ولیعهدی امیر ابو نصر محمد، پسر خلیفه الناصر لدین الله، در عراق و شهرهای دیگر خطبه خوانده شد.

پس از آن، خلیفه او را از ولایت عهد برکنار کرد و به شهرها پیام فرستاد که دیگر خطبه به نام او خوانده نشود.

این کار را از آن رو کرد که به فرزند کوچک خود علی دلبستگی داشت و می خواست او را ولیعهد خود سازد.

اتفاقا به سال ۶۱۲ این پسر خردسال درگذشت و چون غیر از همان ابو نصر محمد خلیفه فرزند دیگری نداشت که جانشین وی گردد ناچار شد که او را به ولایت عهد باز گرداند. ولی او تحت نظر بود و در بازداشت به سر می برد و در هیچ کاری دخالت نمی کرد.

ابو نصر محمد پس از درگذشت پدر خویش به خلافت نشست و مردم را فرا خواند تا از ایشان بیعت بگیرد.

او به لقب الظاهر بامر الله ملقب شد و مرادش از این لقب آن

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰

بود که پدرش و همه یاران پدرش می خواستند کار خلافت به دست وی نیفتد و او که ظاهر شد و بر کرسی خلافت نشست به امر خداوند بود نه به سعی کسی.

همینکه زمام خلافت را به دست گرفت، به عدل و احسان پرداخت و در دادگستری و نیکوکاری روشی را آشکار ساخت که گفتی روش دو عمر، یعنی عمر بن الخطاب و عمر بن عبد العزیز، را بازگردانده است.

اگر کسی می گفت پس از عمر بن عبد العزیز هیچکس در خلافت همانند او نیامده، راست می گفت زیرا او دارائی مردم را که در روزگار پدرش و پیش از او غصب شده بود به صاحبانش برگرداند.

باج راهداری و بازرگانی را در سراسر شهرها برانداخت. دستور داد که همان خراج قدیمی در عراق معمول گردد و باج های بی شماری که پدرش ابداع کرده بود موقوف شود.

از جمله اینها یکی آن بود که از قریه بعقوبا در قدیم نزدیک به ده هزار دینار گرفته می شد و از زمانی که الناصر لدین الله به خلافت رسید از این قریه هشتاد هزار دینار می گرفتند.

از این رو مردم بعقوبا به دار الخلافه رفتند و دادخواهی و یادآوری کردند که هر سال زمین های ایشان گرفته می شد تا از آن قریه چنین مبلغی به دست آید.

خلیفه، الظاهر بامر الله، فرمان داد تا همان خراج قدیم که ده هزار دینار بود گرفته شود.

به او گفتند: «اگر فقط این مبلغ به خزانه برسد، کسری آن از کجا جبران شود؟»

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱

دستور داد که آنرا از محل های دیگر جبران کنند.

وقتی که فقط در یک جا هفتاد هزار دینار را بخشیده باشد تصور کنید که در سایر شهرها چه کرده است.

از کارهای نیک او این بود که دستور داد در همه شهرها همان خراج نخستین را بگیرند. بسیاری از مردم عراق پیش او رفتند و گفتند املاکی که خراج قدیمی از آنها گرفته می‌شد به ویرانی افتاده و بیشتر درختانش خشک شده و اگر آن خراج به چنین املاکی بسته شود، درآمد باقی املاک تکافوی پرداخت خراج را نخواهد کرد. خلیفه دستور داد که خراج گرفته نشود مگر از هر درختی که سالم است و از درختی که خشک شده و از میان رفته خراج نگیرند.

این دستور او به راستی بسیار مهم بود.

از کارهای نیک دیگرش این که در خزانه ترازوی زرینی بود که به اصطلاح پارسنگ برمی‌داشت و بر ترازوی شهر نیم قیراط فزونی داشت. سیم و زر را با این ترازو می‌گرفتند و با ترازویی که مردم در شهر معامله می‌کردند پس می‌دادند.

خلیفه، الظاهر بامر الله، همینکه این خبر را شنید، به وزیر خویش نامه‌ای نوشت که در آغازش این آیه بود:

وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ، الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ، وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ، أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ،
لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ۝۸۳: ۱-۵ [۱]

[۱]- آیه‌های اول تا پنجم سوره مطففین که معانی آنها چنین است:

وای به حال کم‌فروشان، آنان که چون چیزی به کیل از مردم بستانند.

بقیه پاورقی در صفحه بعد

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲

پس از آن نوشت به ما خبر رسیده که در خزانه کاری چنین و چنان انجام می‌گیرد. ترازوی خزانه را تبدیل کنید به همان ترازویی که مسلمانان و یهود و نصاری با آن معامله می‌کنند.

یکی از نمایندگان خلیفه به او نوشت:

«در نتیجه به کار بستن این دستور، ما به التفاوت، مبلغ گزافی می‌شود و ما حساب کردیم و دیدیم در سال گذشته به سی و پنج هزار دینار رسید.» خلیفه در پاسخی که داد نویسنده نامه را نکوهش کرد و فرمود:

«حتی اگر به سیصد و پنجاه هزار دینار هم برسد، از آن صرف نظر شود.» همین کار را هم درباره از میان بردن فزونی ترازوی دیوانی کرد که در هر یک دینار جبه‌ای فزونی داشت.

خلیفه، الظاهر بامر الله همچنین به قاضی توصیه کرد که هر کس سند صحیح و معتبری راجع به ملکی نشان دهد که به وی تعلق داشته و از او گرفته‌اند، آن ملک را بدون کسب اجازه از دیوان خلافت به وی برگرداند.

کارهای بیت المال و دارائی کسانی را که وارثی نداشتند به

[()] بقیه پاورقی از صفحه قبل تمام بستانند، و چون چیزی بدهند در کیل و وزن به مردم کم دهند، آیا آنها نمی‌دانند که (پس از مرگ روزی برای مجازات) برانگیخته می‌شوند، که روز بسیار بزرگی است؟

(قرآن مجید ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳

دست مرد پارسا و شایسته‌ای سپرد.

آن مرد حنبلی بود و گفت:

«مذهب من به من اجازه می‌دهد که به خویشان نسبی ارث برسانم. اگر امیر المومنین اجازه می‌فرمایند که چنین کنم این کار را بر عهده می‌گیرم وگرنه مرا معاف دارند.» خلیفه جواب داد:

«به هر کس که حقی دارد حقش را بده و از خدا بترس و جز خدا از هیچ کس باکی نداشته باش.» دیگر از کارهای او این که در بغداد رسم بود که کلانتر هر محل شبها مراقبت کند و صبح دیدارهای دوستانه و مهمانی‌های شبانه‌ای را که به منظور تفریح و ساز و آواز و مقاصد دیگر بر پا می‌شد به خلیفه گزارش دهد.

درباره چیزهای دیگر نیز راجع به همه اهل محل، اعم از بزرگ و کوچک، گزارش تهیه شود.

مردم از این حیث همیشه بیمناک بودند و در محرومیت بسیار می‌زیستند.

وقتی این خلیفه، یعنی الظاهر بامر الله، که خدایش پاداش نیک دهد، به فرمانروائی رسید و به شیوه معمول از آنگونه گزارش‌ها دریافت کرد دستور داد که دیگر چنان گزارش‌هایی نفرستند و گفت:

«دانستن این که مردم در خانه‌های خود چه می‌کنند به چه درد ما می‌خورد؟ بنابر این هیچکس نباید برای ما گزارشی بفرستد مگر در باره آنچه مربوط به مصالح دولت ماست.» بدو گفته شد: «در نتیجه اجرای این دستور توده مردم به لهر

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴

و لعب می‌پردازند و فاسد می‌شوند و شرشان فزونی می‌یابد.» گفت: «از خداوند می‌خواهیم که خود، آنها را اصلاح فرماید.» دیگر از کارهای الظاهر بامر الله این بود که وقتی به خلافت رسید، صاحب الدیوان از شهر واسط بازگشت. او در زمان خلافت الناصر لدین الله برای گردآوری عوائد واسط بدان جا رفته و میزان درآمد را بالا برده بود چنان که وقتی به بغداد بازگشت بیش از یکصد هزار دینار همراه داشت.

در بغداد گزارشی به خلیفه نوشت و مبلغی را که با خود آورده بود در آن ذکر کرد و از خلیفه در خصوص تحویل آن پول‌ها دستور خواست.

خلیفه در پاسخ نوشت:

«پولها به صاحبانش برگردانده شود. ما نیازی به آنها نداریم.» این دستور را به کار بستند و پول‌ها را به مردم پس دادند.

دیگر از کارهای نیک الظاهر بامر الله این بود که هر کس را که در زندان به سر می‌برد آزاد کرد و دستور داد که آنچه از زندانیان گرفته شده به ایشان برگردانده شود.

ده هزار دینار نیز برای قاضی فرستاد تا با این پول بدهکاری کسانی را که در زندان شرع به سر می‌بردند و قادر به پرداخت بدهی خود نبودند بپردازد.

از نشانه‌های حسن نیت او درباره مردم این بود که در موصل و دیار جزیره قیمت‌ها بالا رفت و بعد ارزان شد زیرا خلیفه

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵

خوراکی را بدانجا آزاد کرد. همچنین فرمود هر کس که می‌خواهد غله خود را بفروشد در فروش آن آزاد است. از آن پس غله بسیاری که به حساب در نمی‌آمد. به موصل و دیار جزیره حمل شد. به خلیفه گفته شد:

«در نتیجه صدور دستور آزادی حمل غله به موصل و دیار جزیره قیمت در این جا قدری بالا رفته، مصلحت آن است که از حمل غله جلوگیری شود.» گفت:

«آنها مسلمانند، اینها هم مسلمانند. همچنان که رعایت حال اینها بر ما واجب بود رسیدگی به وضع آنها نیز بر ما واجب است.» همچنین دستور داد تا در آن نقاط خوراک‌هائی را که در مهمانسراها و آشپزخانه‌های او می‌پختند ارزان تر از خوراکهای دیگران به مردم بفروشند.

این دستور را به کار بستند.

در نتیجه، قیمت‌ها بیش از آنچه اول بود پائین آمد. هنگامی که او به خلافت رسید قیمت غله در موصل از قرار هر مكوك يك دينار و سه قيراط بود و پس از اندك مدتی هر چهار مكوك يك دينار شد.

همچنین بهای خوراکی‌های دیگر مانند خرما و شیر و برنج و کنجد و غیره پائین آمد.

خدای بزرگ او را مدد کند و یاری دهد و نگاه دارد زیرا در این زمانه فاسد وجود چنین خلیفه صالحی از نوادر است. از او سخنی شنیدم که مرا به راستی در شگفتی انداخت. آنهم

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۶

این بود که درباره پولهای که بیدریغ خرج می‌کرد و می‌بخشید و هیچکس حاضر نیست که حتی اندکی از آن را ببخشد، بر او خرده گرفتند.

در پاسخ گفت:

«من کسی هستم که بعد از؟ عمر؟ این دکان را باز کرده‌ام.

پس بگذارید که کار خیر انجام دهم. مگر من چقدر زندگی می‌کنم؟» در شب عید فطر این سال نیز صدقه داد و میان علما و اهل دین یکصد هزار دينار پخش کرد.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۷

دست یافتن بدر الدین بر دژهای عمادیه و هروز

در این سال بدر الدین قلعه عمادیه را که از توابع موصل بود گرفت.

پیش از این ضمن شرح وقایع سال ۶۱۵ عصیان ساکنان این دژ و تسلیم آن را به عماد الدین ذکر کردیم و گفتیم که بعد بار دیگر به فرمان بدر الدین لؤلؤ در آمدند و با عماد الدین مخالفت کردند.

همینکه به سوی بدر الدین بازگشتند، بدر الدین در حقشان نیکی و مهربانی کرد. تیول‌ها و قریه‌های در اختیارشان

گذاشت و اموال فراوان و خلعت‌های گرانبها به ایشان بخشید.
بدین گونه آنان مدت کوتاهی به فرمان بدر الدین لؤلؤ باقی ماندند.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۸

بعد شروع به نامه‌نگاری به عماد الدین زنگی و مظفر الدین کوکبری صاحب اربل کردند. همچنین به شهاب الدین غازی بن عادل، هنگامی که در خلاط به سر می‌برد نامه نوشتند و به هر یک از این سه تن وعده دادند که به او خواهند گروید و از او فرمانبرداری خواهند کرد. و آن مخالفت باطنی را که با بدر الدین داشتند ظاهر ساختند.
آنان نمی‌گذاشتند که از یاران بدر الدین هیچکس در نزدشان بماند جز همان کسی که خودشان می‌خواستند، و کسی را که دوست نداشتند نمی‌پذیرفتند.

این وضع دیر زمانی پایدار ماند و بدر الدین رفتارشان را تحمل می‌کرد و با ایشان مدارا می‌نمود. ولی آنها همچنان به آزمندی و سرکشی خود می‌افزودند.
در این گیر و دار میان گروهی که در قلعه می‌زیستند دو دستگی افتاد و برخی از ایشان - که فرزندان خواجه ابراهیم و برادرش و همدستانشان بودند - بر دیگران چیره شدند و ایشان را از آن دژ بیرون کردند و بر قلعه دست یافتند.
این عده پس از دست‌یابی بر آن دژ در نفاق و مخالفت خود با بدر الدین لؤلؤ بیش از پیش پافشاری کردند.
در این سال بدر الدین با لشکریان خویش به سر وقت ایشان شتافت و ناگهان بر ایشان تاخت و آنان را در حلقه محاصره انداخت و عرصه را بر آنان تنگ ساخت. از رسیدن خواربار به ایشان جلوگیری کرد و شخصا پیکار با آنان را ادامه داد.
قسمتی از لشکریان خویش را نیز مأمور ساخت که قلعه هروز را محاصره کنند.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۹

این دژ از بلندترین و استوارترین دژهاست که همانندش یافت نمی‌شود.
اهل این دژ نیز در نافرمانی و فرمانبرداری، یعنی دو رنگی، و فریبکاری، همان راه ساکنان قلعه عمادیه را در پیش گرفته بودند.

از این رو سپاهیان بدر الدین مأمور تسخیر این قلعه شدند و بدانجا رسیدند و ساکنان قلعه را محاصره کردند. در حالیکه آنها از خواربار و سایر مایحتاج ذخیره بسیار کمی داشتند.

از این رو، چند روزی که در تنگنای محاصره ماندند آنچه در دژ داشتند به پایان رسید و ناچار به تسلیم شدند.
لذا قلعه را تسلیم کردند و از آن فرود آمدند.

لشکری که قلعه هروز را گرفته بود، پس از پایان کار خود، به قلعه عمادیه برگشت و آن جا در خدمت بدر الدین ماند.
بدر الدین لؤلؤ، پس از تصرف هروز، اندک زمانی در آن حدود به سر برد. بعد به موصل بازگشت و لشکریان خود را زیر فرماندهی پسر خویش، امین الدین لؤلؤ، در آن جا گذاشت تا محاصره قلعه عمادیه را پیگیری کنند.
این محاصره تا اول ذی القعدة ادامه یافت.

بعد، ساکنان قلعه به بدر الدین لؤلؤ پیام فرستادند و آمادگی خود را برای فرمانبرداری از او اعلام کردند و درخواست

نمودند تا در عوض این قلعه که بدو تسلیم خواهند کرد، جای دیگری به ایشان واگذار گردد. بدر الدین آنچه را که می‌خواستند پذیرفت و قرار شد در برابر آن قلعه، تیول و پول و چیزهای دیگری به آنان ببخشد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۰

نمایندگان آنان نیز به خدمت بدر الدین رسیدند که او را سوگند دهند تا بدانچه وعده کرده وفا نماید. در حینی که بدر الدین می‌خواست برای ایشان سوگند یاد کند و کسانی را هم فرا خوانده بود که در مراسم سوگند گواه باشند، کبوتر نامه‌بری از قلعه عمادیه رسید.

بر بال این کبوتر نامه‌ای از امین الدین لؤلؤ بسته شده بود.

او در این نامه پدر خود را آگاه می‌ساخت که قلعه عمادیه را با پافشاری و خشم و خشونت گشوده و فرزندان خواجه ابراهیم را هم که بر آن دژ چیره شده بودند، اسیر کرده است.

بدر الدین همینکه نامه را خواند از سوگند خوردن خودداری کرد.

اما سبب دست یافتن امین الدین بر آن قلعه این بود که پدرش بدر الدین، هنگامی که اهل قلعه، پس از سرکشی نخستین خود، بار دیگر به فرمان وی در آمدند، او را به حکومت قلعه گماشت.

امین الدین مدتی در آن جا ماند و با مردم دژ نیکرفتاری کرد و گروهی از ایشان را به سوی خود کشاند و به دلجوئی آنان پرداخت تا به دستیاری ایشان با کسانی که بار نخست سرکشی کرده بودند بجنگد.

این خبر به گوش آن دسته رسید و با او بنای بدرفتاری گذاشتند و از فرمان وی سرباز زدند تا جایی که او ناچار شد که قلعه را رها کند و به موصل بازگردد.

ولی گروهی که از امین الدین محبت دیده و هوادارش شده بودند همیشه به وی نامه می‌نگاشتند و برایش پیام می‌فرستادند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۱

هنگامی که امین الدین آن قلعه را محاصره کرد، برایش نامه می‌نوشتند و این نامه‌ها را با تیر از قلعه به سویش پرتاب می‌کردند.

آنچه فرزندان خواجه ابراهیم می‌کردند، از فرستادن رسول پیش نور الدین و اقدامات دیگر، و همچنین آنچه از ذخائر و غیره با خود داشتند، همه را در این نامه‌ها به امین الدین خبر می‌دادند.

این گروه، سخت به امین الدین دلبستگی داشتند، اما شماره افراد ایشان آنقدر زیاد نبود که بتوانند بر مخالفان امین الدین پیروزی یابند.

وقتی که قرار شد بر طبق اصولی قلعه را تسلیم کنند، فرزندان خواجه ابراهیم درباره سوگند نامه و مقدار پول و چیزهای دیگر مانند امان و تیول، به هیچیک از سرداران و سپاهیان قلعه حرفی نزدند.

آنان همینکه از این وضع آگاه شدند به خشم آمدند و گفتند:

«شما نور الدین را سوگند داده‌اید که حصن‌ها و قریه‌ها و پول‌هایی برای خود بگیرید در صورتی که ما به خاطر شما خانه

خراب شده ایم.

آن وقت در چنین موقعی به یاد ما نیستید و به ما خبر نمی‌دهید؟» در پی این سخن به ایشان اهانت کردند ولی ایشان به اعتراض آنها وقعی ننهادند.

بر اثر این پیشامد، دو تن از معترضین شبانه خود را به امین - الدین رسانیدند و از او خواستند که گروهی را همراه ایشان کند تا آنها را به بالای قلعه بفرستند تا بر ساکنان قلعه حمله برند و آنان را دستگیر کنند. امین الدین از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کرد و گفت:

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۲

«می ترسم این کار به جایی نرسد و آنچه تاکنون رشته‌ایم پنبه شود.» گفتند:

«پس در این صورت ما فردا سپیده دم بی خبر بر آنها حمله می‌بریم و آنها را می‌گیریم. تو و لشکریانت در پشت سرما باشید و همینکه نام بدر الدین و شعار هواخواهی او را از زبان ما شنیدید، از قلعه بالا بیایید و خود را به ما برسانید.» امین الدین این پیشنهاد را پذیرفت.

سپیده دم روز بعد، او و لشکرش به شیوه هر روز سوار شدند و خود را آماده نبرد ساختند. از سوی دیگر، کسانی که با امین الدین سازش کرده بودند، در آن دژ گرد هم آمدند و فرزندان خواجه ابراهیم و دستیارانشان را گرفتند و نام و شعار بدر الدین را به بانگ بلند بر زبان راندند. لشکریان امین الدین تازه برخاسته و آماده شده بودند که نام بدر الدین را از درون دژ شنیدند و بیدرنگ از دژ بالا رفتند و آن را تصرف کردند.

امین الدین فرزندان خواجه ابراهیم را نیز گرفت و به زندان انداخت و نامه‌ای به پدر خویش نوشت و آن را به بال کبوتر نامه بر بست و فرستاد و او را از آنچه روی داده بود آگاه ساخت. بدین گونه او قلعه عمادیه را بی جنگ و خونریزی و بدون این که در برابرش عوضی بدهد گرفت در صورتی که پیش از آن می‌خواست مبلغی گزاف و تیول‌های بسیار و حصنی بلند در برابر آن قلعه عوض بدهد، و همه اینها برای او صرفه جوئی شد.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۳

آنچه را هم که در دژ انباشته و ذخیره شده بود، ضبط کرد.

وقتی خداوند بخواهد که کاری انجام شود بی گمان آن کار انجام خواهد شد.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۴

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، شب بیست و یکم ماه صفر، در موصل و دیار جزیره و عراق و جاهای دیگر زمین به لرزه آمد. زلزله متوسطی بود.

در این سال قحط و کمیابی سختی در سراسر موصل و دیار جزیره پیش آمد.

کار به جائی رسید که مردم از ناچاری مردار و سگها و گربه‌ها را می‌خوردند، چنان که تعداد سگ و گربه که بسیار زیاد بود کاهش یافت.

سابقاً من روزی وارد خانه خود شدم و دیدم کنیزگان گوشت می‌برند که بپزند. پیرامونشان گربه‌هایی بودند که به نظر من تعدادشان زیاد آمد. آنها را شمردم، دوازده گربه بودند. اما در این سال قحط و کمیابی در خانه خود گوشت دیدم و هیچکس پهلویش نبود که آن را از دستبرد گربه حفظ کند زیرا دیگر گربه‌ای وجود نداشت.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۵

در فاصله آن بار تا این بار گربه‌ها از میان رفته بودند. با خوراك نرخ همه چیز بالا رفت. یک رطل شیره به دو قیراط فروخته می‌شد در صورتی که پیش از قحط رطلی نیم قیراط قیمت داشت و پیش‌تر از آن هر شصت رطلش یک دینار بود. از شگفتی‌ها این که چغندر و هویج و شلغم هر پنج رطل به یک درهم و گل بنفشه هر شش رطل و گاهی هر هفت رطل به یک درهم فروخته می‌شد و این چیزی بود که همانندش شنیده نشده بود. در دنیا همیشه، چه قدیم چه جدید، قیمت‌هایی که بالا رفته بود پس از بارش باران پائین می‌آمد جز در این سال که از آغاز زمستان تا پایان بهار پی در پی باران بارید و هر بار که باران آمد نرخ‌ها بالا رفت، این هم چیزی بود که همانندش شنیده نشده بود. در اثر گرانی، بهای یک مكوك و یک سوم مكوك گندم، که درست چهل و پنج رطل بغدادی می‌شود، به یک دینار و یک قیراط رسید. نمک که قبلاً مكوکی یک درهم بود، مكوکی ده درهم شد. برنج که مكوکی دوازده درهم بود به مكوکی پنجاه درهم رسید. خرما که هر چهار رطل یا پنج رطلش یک قیراط بود، هر دو رطلش یک قیراط شد. از شگفتی‌هایی که حکایت شده این بود که شکر زرد رطلی یک درهم و ربع درهم، و شکر سفید پاکیزه مصری رطلی دو درهم قیمت داشت. پس از بالا رفتن نرخ‌ها بهای شکر زرد به رطلی سه درهم و نیم و شکر سفید به رطلی سه درهم و ربع رسید، یعنی شکر زرد که

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۶

قبلاً ارزان‌تر از شکر سفید بود بعداً گران‌تر شد. علتش هم این بود که وقتی بیماری زیاد شد و وبا فزونی یافت، زنان گفتند این بیماری‌ها جزو امراض سرد است و شکر زرد چون گرم است برای این گونه امراض سودمند واقع می‌شود ولی شکر سفید چون سرد است، بدتر موجب تشدید و تقویت چنین بیماری‌هایی می‌شود. پزشکان هم با اینکه از نادانی زنان آگاه بودند، گفته‌ایشان را پیروی کردند تنها برای این که دلشان را به دست آورده باشند. از این رو شکر زرد گران‌تر از شکر سفید شد، و این نتیجه نادانی بسیار بود.

تا آغاز تابستان نرخ هر چیزی پی در پی بالا رفت، و وبا فزونی یافت و مرگ و میر و بیماری در میان مردم فراوان شد چنان که از ناچاری در یک تابوت چند مرده را حمل می کردند.

از کسانی که در این زمان جان سپردند شیخنا عبد المحسن بن عبد الله خطیب طوسی بود که در موصل وعظ می کرد. از مسلمانان پارسا و پرهیزگار به شمار می رفت و بیش از سی و هشت سال و چند ماه از عمرش نگذشته بود. در این سال، شب سه شنبه پانزدهم ماه صفر، ماه گرفت.

در این سال امیر حاجیان عراق، حسام الدین ابو فراس حلی کردی ورامی، گریخت.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۷

او برادرزاده شیخ ورام بود.

عموی او مسلمانی پارسا و نیکوکار از مردم حله سیفیه بود.

حسام الدین امیر الحاج، میان مکه و مدینه از حاجیان جدا شد و روانه مصر گردید.

یکی از دوستانش برای من حکایت کرد که آنچه او را به فرار واداشت این بود که در راه خرج بسیار کرده و خلیفه نیز به او کمک زیادی نکرده بود.

وقتی او حاجیان را ترك گفت و گریخت، حاجیان از حمله تازیان بیابانی سخت بیمناك شدند. ولی خداوند موجبات بیم و هراس ایشان را برطرف ساخت و در سراسر طول راه هیچ کس ایشان را به وحشت نینداخت تا سالم به مقصد رسیدند. فقط بسیاری از شترهای ایشان بر اثر غده بزرگی که در می آوردند نابود شدند و تنها اندکی از آنها سالم ماندند.

در این سال، در ماه «آب» (که برابر است با شهریور ماه) همراه با رعد و برق، بارانی سخت بارید و آنقدر ادامه یافت که سیل در دشت ها روان گردید و همه راه ها را گل و لای فرا گرفت.

بعد، از عراق و شام و جزیره و دیار بکر خبر رسید که در آن نواحی نیز چنین بارانی باریده است، و پیش ما، که در موصل بودیم، هیچ کس نیامد مگر این که گفت در این تاریخ در شهر او هم چنین بارانی آمده است.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۸

در این سال، در زمستان برف بسیاری بارید. این برف در عراق آمد و شنیدم که سراسر عراق تا بصره را برف فرا گرفت. در شهر واسط نیز بی گمان برف بارید. اما راجع به بارش برف در بصره خبر زیادی نشنیدیم.

در این سال، قلعه زعفران، از توابع موصل، ویران شد.

این حصن مشهوری بود که در قدیم آن را دیر زعفران می خواندند و بر کوه بلندی نزدیک فرشابور [۱] قرار داشت.

در این سال، همچنین قلعه الجدیة از شهر هکاریه که آن نیز از توابع موصل بود ویران گردید و کارهای آن و قریه های آن جزو قلعه عمادیه شد.

در این سال، در ماه ذی الحجه، جلال الدین بن خوارزمشاه از تبریز روانه گرجستان شد و در اندیشه آن بود که شهرهای ایشان را بگیرد و آنان را از پای در آورد.

[۱] - فرشابور معرب پیشاور است که نزدیک لاهور می باشد. بنابر این قلعه ای که از توابع موصل بوده چگونه نزدیک پیشاور قرار داشته است. ممکن است این نام در متن اشتباهها بدین صورت چاپ شده باشد، یا شاید جای دیگری بدین نام نزدیک موصل وجود داشته است.

مترجم

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۲۹

این سال به پایان رسید و ما نشنیدیم که او در گرجستان کاری کرده باشد. بنابر این، به خواست خداوند، کارهایی را که او با گرجیان کرد، ضمن وقایع سال ۶۲۳ شرح خواهیم داد. در این سال، در سوم شباط (برابر فوریه، ماه دوم میلادی) در بغداد برف بارید و آبها به شدت سرد شد و سرما به حدی رسید که گروهی از فقرا بر اثر سرما جان سپردند. در این سال، در ماه ربیع الاول دجله طغیان کرد و آب آن فزونی بسیار یافت. مردم به اصلاح سد قورج پرداختند و سخت بیمناک شدند زیرا پس از اصلاح سد نیز فزونی آب نزدیک به همان فزونی نخستین رسید. ولی بعد آب کاهش یافت و مردم شادمان شدند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۰

(۶۲۳) وقایع سال ششصد و بیست و سوم هجری قمری دست یافتن جلال الدین خوارزمشاه به شهر تفلیس در این سال، در هشتم ماه ربیع الاول، جلال الدین بن خوارزمشاه شهر تفلیس را در گرجستان گرفت. سبب این پیروزی آن بود که در سال ۶۲۲ - چنان که ضمن شرح وقایع آن سال گفتیم - جنگی میان او و گرجی ها در گرفت که به شکست گرجی ها منجر شد. ولی جلال الدین به علت دو دستگی و تفرقه ای که در تبریز پیش آمده بود، ناچار به تبریز بازگشت. پس از سر و سامان دادن کارها در آذربایجان در ماه ذی الحجه سال ۶۲۲ به سوی گرجستان برگشت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۱

تا رسیدن او به آن سرزمین سال ۶۲۲ نیز پایان یافت و سال ۶۲۳ فرا رسید ... در این سال او به شهرهای گرجستان حمله برد. گرجی هایی که سال گذشته از دست او گریخته بودند، برگشتند و بار دیگر آماده پیکار شدند و از اقوام همسایه خود مانند آلن ها و لگزی ها نیز گروه هایی را گرد آوردند. بدین گونه جمع کثیری شدند که از بسیاری به شمار در نمی آمدند.

از این رو به کثرت عده خود مغرور و به پیروزی امیدوار گردیدند و خود را به نویدهای بیهوده دلخوش ساختند. شیطان ایشان را وعده پیروزی می داد در صورتی که وعده شیطان جز فریب چیزی نیست. [۱] جلال الدین در این پیکار

چند جا گروه‌هایی از لشکریان خویش را در کمین گرجی‌ها گماشت.

دو لشگر با هم روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

چیزی نگذشت که گرجی‌ها شکست خوردند و روی برتافتند و چنان گریختند که برادر به برادر و پدر به پسر اعتنا نمی‌کرد و هر کسی تنها در پی آن بود که خود را رهایی دهد.

مسلمانان از هر سو به رویشان شمشیر کشیدند و از این مهلکه جان بدر نبردند مگر گروهی اندک که شماره ایشان ناچیز بود.

جلال الدین به سپاهیان خویش فرمان داد که هیچکس را زنده نگذارند و هر کس را که یافتند بکشند.

[۱]- وَ مَا يَعْدهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ۴: ۱۲۰ (از آیه ۱۲۰ سوره نساء)

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۲

سپاهیان او نیز فرمان او را به کار بستند و سر در پی شکست‌خورده‌گان نهادند به کشتن ایشان پرداختند.

یاران جلال الدین به او توصیه کردند که به تفلیس، پایتخت گرجستان حمله برد.

جلال الدین گفت:

«نیازی به آن نداریم که مردان خود را در زیر دیوارهای شهر به کشتن دهیم. هنگامی که من همه گرجی‌ها را از میان بردم شهرهای ایشان را نیز خواهم گرفت بی این که خون یاران خود را ریخته باشم.» لشکریان او گرجی‌ها را همچنان دنبال می‌کردند و در جستجوی ایشان می‌تاختند تا وقتی که نزدیک بود دیگر هیچکس از آنان زنده نماند.

در این هنگام جلال الدین به تفلیس هجوم برد و در نزدیک آن شهر اردو زد.

در یکی از روزها با گروهی از لشکر خویش به راه افتاد و می‌خواست اطراف شهر را به دقت بنگرد و ببیند که از چه جاهائی می‌توان به شهر حمله‌ور شد و چگونه می‌توان با مردم شهر جنگید.

همینکه نزدیک شهر رسید، بیشتر لشکریان خویش را در چند جا در کمین نشانند.

بعد، خود با سه هزار سوار به سوی شهر رفت.

مردم گرجستان که او را دیدند و اندک بودن سواران او را در نظر گرفتند به پیروزی امیدوار شدند چون نمی‌دانستند که کسان دیگری نیز در کمین ایشان هستند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۳

این بود که از شهر بیرون تاختند و با او به جنگ پرداختند.

جلال الدین در برابرشان عقب‌نشینی کرد.

آنان که چنین دیدند اندک بودن همراهانش را در نظر گرفتند و گمان بردند که او در اندیشه گریز است.

از این رو امیدواری ایشان به پیروزی فزونی یافت و سر در پی جلال الدین نهادند.

همینکه در میان لشکریان او رسیدند، سربازانی که در کمین بودند از کمینگاه‌های خود بیرون آمدند و با سپاهیان دیگر

جلال الدین به گرجی‌ها حمله بردند و آنان را در میان گرفتند و از هر سو به رویشان شمشیر کشیدند.

در نتیجه، بیشترشان کشته شدند و باقی آنها به شهر گریختند و به درون شهر رفتند.

مسلمانان هم ایشان را دنبال کردند و همینکه به شهر رسیدند، مسلمانان ساکن تفلیس شعار اسلام و نام جلال الدین را به بانگ بلند بر زبان آوردند و همکیشان خود را به نبرد با گرجی‌ها فرا خواندند.

گرجی‌ها که چنین دیدند به دست و پای مسلمانان افتادند و از جنگ دست برداشتند و تسلیم شدند زیرا در جنگ‌هایی که پیش از این ذکر کردیم مردانشان کشته شده و تعدادشان کاهش یافته و دل‌های ایشان از بیم و هراس پر شده بود.

از این رو مسلمانان تفلیس را با خشم و خشونت گرفتند بی این که مردمش را امان دهند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۴

همه گرجی‌هایی که در شهر به سر می‌بردند کشته شدند و از خرد و کلان هیچ کس زنده نماند مگر کسانی که با ادای شهادتین [۱] اسلام آوردند.

جلال الدین از خون این گروه گذشت و دستور ختنه ایشان را داد. سپس آنان را رها ساخت.

مسلمانان دارائی مردم تفلیس را تاراج کردند و زنان و فرزندان‌شان را به بردگی گرفتند.

حتی مسلمانانی هم که در تفلیس می‌زیستند، از این قتل و غارت سالم نماندند و آزارهایی دیدند.

این تفلیس از استوارترین و بلندترین شهرهاست و بر دو سوی رودخانه کر قرار دارد که رودی بزرگ است.

چیره شدن مسلمانان بر تفلیس، در شهرهای اسلامی میان مسلمانان جهان، پیروزی بزرگ و کار بجائی شمرده شد زیرا

مردم گرجستان پی در پی بر مسلمانان می‌تاختند و به آنان هر گونه که دلشان می‌خواست آزار می‌رساندند. به هر یک از

شهرهای آذربایجان که می‌خواستند، حمله می‌بردند و هیچکس نبود که جلوی ایشان را بگیرد و هیچ مدافعی وجود

نداشت تا از آن شهر دفاع کند.

همچنین ارزن الروم. تا جائی که فرمانروای ارزن الروم

[۱] - منظور دو شهادت است، یعنی «اشهد ان لا اله الا الله» و «اشهد ان محمدا رسول الله» و با گفتن این دو شهادت

شخص در زمره مسلمانان در آید.

و از حقوق اسلام بهره‌مند گردد.

(لغتنامه دهخدا)

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۵

خلعت پادشاه گرجستان را پوشید و بالای سر خود پرچمی بر پا داشت که بر فرازش یک صلیب بود.

پسر خویش را نیز واداشت که به کیش مسیح در آید و با ملکه گرجستان زناشوئی کند چون از ایشان بیم داشت و

می‌خواست گزندشان را از خود دور سازد.

شرح این داستان پیش ازین گذشت.

همچنین در بند شروان از گرجستان آسیب می دید.

کار گرجی ها به اندازه ای بالا گرفت که رکن الدین قلیج ارسلان، فرمانروای قونیه و اقصرا و ملطیه و شهرهای دیگر آن قسمت از روم شرقی که در دست مسلمانان قرار داشت، لشکریان خویش را گرد آورد و با آنان لشکریان دیگری را نیز بسیج کرد و روانه ارزن الروم شد که در اختیار برادرش طغرل شاه بن قلیج ارسلان بود. ولی گرجی ها فرا رسیدند و او را شکست دادند و به لشکریان او آسیب های سخت رساندند. مردم در بند شروان نیز همیشه از دست گرجیان در بدبختی و تنگی به سر می بردند. اما ارمنستان:

گرجی ها داخل شهر ارجیش شدند و قرس و شهرهای دیگر ارمنستان را گرفتند. شهر خللاط را نیز محاصره کردند. و اگر خدای بزرگ با اسیر شدن ایوانی، فرمانده لشکریان گرجی، مسلمانان را یاری نمی فرمود، بی گمان گرجی ها خللاط را گرفته بودند. با این همه، گرجی ها چنان مردم خللاط را به ستوه آوردند

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۶

که ناچار در قلعه شهر کلیسائی برای ایشان ساختند که در آن ناقوس نواخته می شد. سپس گرجی ها از آن جا رفتند. تفصیل این حمله پیش از این گذشت. همسایگان گرجستان همیشه بیش ترین زیان را ازین سرزمین می دیدند. پیش از اسلام به پارسیان، و پس از اسلام تا این تاریخ نیز به مسلمانان از دست گرجیان آزار می رسید. هیچ کس نیز با گرجی ها کاری نکرد که جلال الدین کرد. گرجی ها شهر تفلیس را به سال ۵۱۵ گرفتند و در آن هنگام محمود بن محمود بن ملکشاه سلجوقی سلطنت می کرد که از همه شاهان بلند پایه تر و قلمرو او وسیع تر و لشکرش بیش تر بود. با این همه، نتوانست گرجی ها را از دست یابی به تفلیس باز دارد. قلمرو پهناور فرمانروائی محمود شامل ری و توابع آن، و شهر جبل و اصفهان و فارس و خوزستان و عراق و آذربایجان اران و ارمنستان و دیار بکر و جزیره و موصل و شام و جاهای دیگر می شد، و عم او، سلطان سنجر، هم خراسان و ما وراء النهر را داشت. در این صورت بیش تر شهرهای اسلامی در دست ایشان بود. با این همه، پس از دست یافتن گرجی ها به شهر تفلیس، محمود به سال ۵۱۹ لشکریان خود را گرد آورد و به جنگ ایشان شتافت ولی کاری از پیش نبرد و نتوانست بر آنان چیره شود. پس از او برادرش، سلطان مسعود، به جایش نشست.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۷

ایلدگزم شهر جبل و ری و اصفهان و آذربایجان و اران را گرفت. صاحب خللاط و صاحب فارس و صاحب خوزستان هم به فرمان او درآمدند.

ایلدگز نیز لشکریان خویش را گرد آورد و برای پیکار با مردم گرجستان بسیج کرد ولی آخر منتهای کوشش او منحصر به این شد که خود را از چنگشان نجات دهد.

پس از او پسرش، پهلوان بن ایلدگز، به جایش نشست.

با وجود این که در روزگار فرمانروائی آنان شهرهایی که در اختیار داشتند از آبادی و دارائی و مردان جنگی بسیار برخوردار بود، چنان که باید و شاید به خود زحمت ندادند و نکوشیدند تا بر این قوم پیروزی یابند.

اما هنگامی که نوبت به سلطان جلال الدین خوارزمشاه رسید، بر عکس، شهرها همه به ویرانی افتاده بودند زیرا نخست گرجی‌ها مردم آن نواحی را ناتوان ساخته و بعد هم مغولان که خدا لعنتشان کند چنان که پیش از آن گفتیم آنان را از هستی ساقط کرده بودند.

با این همه، جلال الدین توانست چنان کارهایی با گرجیان کند و ایشان را بدان گونه از پای در آورد.

ستایش مر خدائی را که هر گاه خواست کاری انجام گیرد، می‌گوید بشو و می‌شود. [۱]

[۱] - وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ۚ ۲: ۱۱۷ (از آیه ۱۱۷ سوره بقره)

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۸

رفتن مظفر الدین، صاحب اربل به موصل و بازگشت او از آن جا

در این سال، در ماه جمادی الآخر، مظفر الدین بن زین الدین، صاحب اربل، به سوی توابع موصل رهسپار شد تا به آن نواحی حمله‌ور گردد.

این اقدام را از آن جهت کرد که او و جلال الدین بن خوارزمشاه و ملک معظم صاحب دمشق و ملک مسعود صاحب ماردین میان خود قرار گذاشته بودند تا به شهرهایی که در دست ملک اشرف بود هجوم برند و آن شهرها را فتح کنند. سپس هر کسی سهمی را که برایش معین شده بود از نواحی مفتوحه بردارد.

پس از آن که چنین قراری میانشان گذاشته شد مظفر الدین روانه موصل گردید.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۳۹

اما جلال الدین خوارزمشاه از تغلیس حرکت کرد و می‌خواست خلاط را بگیرد که شنید نماینده او در کرمان که بلاق (براق) حاجب نام داشت از فرمان او سربپیچیده و، چنان که شرح خواهیم داد، بر او شوریده است.

به شنیدن این خبر خلاط را ترك گفت و بدان جا حمله نبرد.

فقط لشکریان او قسمتی از آن سرزمین را غارت و قسمت بیش تری را ویران کردند.

جلال الدین شتابان روانه کرمان شد.

بدین گونه تمام قرارهایی که آن چند تن گذاشته و تصمیم‌هایی که گرفته بودند به هم خورد.

تنها مظفر الدین کوکبری از اربل به راه افتاد و بر کرانه رود زاب فرود آمد ولی نتوانست از آن بگذرد و به سوی موصل برود.

بدر الدین لؤلؤ نیز از موصل برای ملک اشرف که در رقه به سر می برد پیام فرستاده و از او طلب مساعدت نموده و درخواست کرده بود که برای سرکوبی مظفر الدین شخصا در موصل حضور یابد.

ملک اشرف نیز از رقه روانه حران، و از حران رهسپار دنیسر شد و شهر ماردین را ویران ساخت و مردمش را غارت کرد. اما ملک معظم صاحب دمشق آهنگ شهرهای حمص و حماة کرد.

از آن جا برای برادر خود ملک اشرف پیام فرستاد و گفت:

«اگر تو از ماردین و حلب بروی، منهم از حمص و حماة می روم و برای مظفر الدین نیز پیام می فرستم که از موصل برگردد.»

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۰

بنابر این ملک اشرف از ماردین رفت و هر یک از آنان به سوی سرزمین خود برگشت.

در نتیجه این پیشامد توابع موصل و توابع ماردین به ویرانی کشیده شد.

پیش از آن در نتیجه خشکسالی های پی در پی و طول مدت آنها این نواحی آسیب دیده و بیشتر مردمش کوچ کرده و رفته بودند.

این پیشامد نیز روی داد و ویرانی های تازه ای به ویرانی آن نواحی افزود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۱

شورش کرمان بر ضد جلال الدین و رفتن جلال الدین بدان جا

در این سال، در ماه جمادی الآخر، به جلال الدین خوارزمشاه خبر رسید که نماینده او در کرمان که سردار بزرگی به نام بلاق (براق) حاجب بود از فرمان وی سرپیچیده و شورش کرده است.

براق حاجب از آن رو دست بدین کار زد که دید جلال الدین از کرمان دور است و، چنان که گفتیم، سر گرم جنگ با گرجیان و دیگران می باشد.

لذا گردنکشی آغاز کرد و در اندیشه تصرف شهرهایی افتاد که به نیابت از طرف جلال الدین آنها را اداره می نمود.

همچنین برای مغولان پیام فرستاد و آنان را از نیروی جلال الدین و شهرهای بسیاری که گرفته بود آگاه ساخت و گفت:

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۲

«اگر باقی شهرها را نیز بگیرد کشورش بزرگ خواهد شد و لشکرش فزونی خواهد یافت و آنچه را هم که در دست شماست از شما خواهد گرفت.» جلال الدین تازه از تفلیس به سوی خلاط روانه شده بود و می خواست آن جا را بگیرد.

ولی همینکه خبر طغیان براق حاجب را شنید، خلاط را ترك گفت و رهسپار کرمان گردید.

پیشاپیش رسولی را با خلعت هائی به نزد براق حاجب، صاحب کرمان، فرستاد که او را مطمئن و آسوده خاطر سازد تا بدون رعایت احتیاط و آمادگی برای دفاع پیش وی بیاید.

ولی همینکه فرستاده جلال الدین به کرمان رسید، براق حاجب دریافت که آن دلجوئی ظاهری، نیرنگی برای بدام انداختن اوست زیرا به روش معمولی جلال الدین آشنائی داشت.

از این رو آنچه را که به چشمش گرانها و سودمند بود برگرفت و به دژی بلند رفت و در آن جا پناهنده شد. گروهی از یاران خود را نیز که مورد اعتمادش بودند به دفاع و نگهداری حصن‌ها گماشت.

آنگاه کسی را به نزد جلال الدین فرستاد و برایش پیام داد و گفت:

«من بنده و مملوک تو هستم و هنگامی که خبر آمدن تو را بدین سرزمین شنیدم آنرا برای تو خالی کردم زیرا از آن تست و اگر می‌دانستم که مرا به جان امان خواهی داد بی‌گمان به درگاه تو حاضر می‌شدم. ولی از این کار بیم دارم.» فرستاده جلال الدین خوارزمشاه برای براق حاجب سوگند

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۳

یاد کرد که جلال الدین در تفلیس است.

ولی براق به سخن او التفاتی نکرد. در نتیجه فرستاده جلال الدین بی‌آن که نتیجه‌ای گرفته باشد از کرمان بازگشت. جلال الدین نیز دانست که نمی‌تواند آنچه را که در دست براق حاجب است به آسانی بگیرد و این کار نیاز به محاصره‌ای دارد که مدتی دراز وقت می‌گیرد.

از این رو خلعت‌هایی برایش فرستاد و او را در آن جا همچنان نگاه داشت.

هنگامی که میان جلال الدین و براق پیک و پیام‌هایی رد و بدل می‌شد، فرستاده وزیر جلال الدین از تفلیس رسید. با پیامی که برای جلال الدین آورد، او را آگاه ساخت از این که آن دسته از لشکریان ملک اشرف که در خلاط به سر می‌بردند به عده‌ای از سربازان وی حمله برده و آنان را شکست داده‌اند. این خبر جلال الدین را برمی‌انگیخت که به تفلیس باز گردد. از این رو شتابان به سوی تفلیس برگشت.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۴

پیکار در میان لشکر ملک اشرف و لشکر جلال الدین

جلال الدین خوارزمشاه هنگامی که رهسپار کرمان می‌شد، لشکری را در تفلیس تحت نظر وزیر خود، شرف الملک، گذاشت.

پس از رفتن او، خواربار آن لشکر کاهش یافت و سربازان از این حیث در مضیقه افتادند.

لذا به سوی توابع ارز الروم روانه شدند و به یغمای دارائی مردم و بهره‌گیری از زنان پرداختند و کالاهای بسیاری که به شمار در نمی‌آمد به غنیمت گرفتند و بازگشتند.

راه ایشان از پیرامون سرزمین خلاط بود.

حسام الدین علی بن حماد حاجب موصلی که در خلاط نمایندگی ملک اشرف را داشت همینکه از آمدنشان آگاه شد، لشکر خود را گرد آورد و به جنگ ایشان رفت، و بر ایشان حمله برد و

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۵

بسیاری از غنائمی را که همراه داشتند گرفت و با لشکریان خود سالم به خلاط بازگشت.

وزير جلال الدين كه چنين كارى را از اوديد ترسيد و براى جلال الدين كه روانه كرمان شده بود پيام فرستاد و او را از آن حال آگاه ساخت و وادار به بازگشت كرد و از فرجام سستى و اهمال در بازگشت ترسانند.

جلال الدين به دريافت اين پيام بازگشت، چنان كه ما به خواست خداى بزرگ در جاي خود به شرح آن خواهيم پرداخت.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۶

درگذشت خليفه عباسى الظاهر بامر الله

در اين سال، در چهاردهم ماه رجب، امام الظاهر بامر الله امير المؤمنين ابو نصر محمد بن الناصر لدين الله ابو العباس احمد بن المستضيء بامر الله زندگاني را بدرود گفت.

درباره نسب او، هنگام درگذشت پدرش، رضى الله عنهما، شرح كافى داده شد.

مدت خلافت او نه ماه و بيست و چهار روز بود.

در برابر خداى خود فرمانبردار و فروتن و درباره مردم دادگر و مهربان بود.

هنگامى كه از رسيدن او به خلافت سخن گفتيم، كارهاى او را نيز به اندازه كفايت بيان كرديم.

او هر روز نيكي و مهرباني با مردم را افزايش مى داد و چنين زيست تا دمي كه از جهان رفت.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۷

خدا از او خرسند باشد و او را خرسند بدارد و جاي و سرايش را نيكو سازد! او آئين دادگستري را كه كهنة شده بود دوباره نو ساخت و شيوه نيكي و مهرباني را كه فراموش شده بود بار ديگر به ياد مردم آورد.

پيش از درگذشت خود نامه اى به خط خویش براى وزير خود فرستاد كه آن را براى اولياء امور و خداوندان دولت بخواند. فرستاده خليفه كه نامه را برده بود گفت:

«امير المؤمنين مى فرمايد: غرض ما اين نيست كه گفته شود رسمى معمول گرديد و نظري تأمين شد و تشريفاتى انجام يافت و بعد هم هيچ سودى ندهد و اثرى از آن آشكار نگردد. ما اهل حرف نيستيم و اهل عمليـم و شما هم به پيشوائى كه اهل كردار باشد بيش تر نيازمنديد تا به پيشوائى كه تنها به گفتار مى پردازد.» آنگاه نامه را باز كردند و خواندند كه پس از «بسم الله الرحمن الرحيم» چنين آغاز مى شد:

«بدانيد كه نه مهلت دادن ما به شما نشانه سستى ما و نه چشم پوشى ما دليل غفلت ماست. بلكه شما را آزمائش مى كنيم تا ببينم كداميك از شما بهتر كار مى كند.

شما در گذشته شهرها را ويران ساختيد، مردم را پراكنده كرديد، بدنامى به بار آورديد، از روى نيرنگ و فريب باطل را به صورت حق آشكار نموديد، نابود ساختن و ريشه كن كردن مردم را احقاق و مردم دوستى ناميديد و هر فرصتى را غنيمت شمرديد تا آنچه

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۸

مى خواستيد از پنجه ها و دندان هاى شيرى بى پروا و هراس انگيز (يعنى خليفه پيشين) بربائيد.

شما كه امناء او و مورد اعتماد او بوديد هميشه با الفاظ مختلف در يك معنى واحد اتفاق مى كرديد و بدين گونه اندیشه او

را به سوی خواسته خویش متمایل می ساختید. باطل خود را با حق او در می آمیختید. او مطیع شما بود در حالیکه شما نسبت به او عصیان می ورزیدید و موافق شما بود در صورتی که مخالف او بودید. از این گونه کارها که پیش از این کردید در گذشتیم.

اینک خداوند سبحان بیم و هراسی را که شما به وجود آورده بودید به امن و آسایش و فقری را که شما به بار آوردید به غنا و باطل شما را به حق تبدیل کرده و فرمانروائی نصیبتان ساخته که از لغزش در می گذرد و پوزش را می پذیرد. مواخذه نمی کند مگر کسی را که در گناه اصرار ورزد و انتقام نمی کشد مگر از کسی که کار بد را پیگیری کند و از آن دست باز ندارد. به شما فرمان می دهد که دادگر باشید و این را از شما می خواهد. همچنین شما را از بیداد و ستم منع می کند و به خاطر ستمگری نکوهش و توبیخ می نماید. از خدای بزرگ می ترسد و شما را نیز از مکر او می ترساند. به خدای بزرگ امیدوار است و شما را نیز به فرمانبرداری از او وامیدارد.

راههائی بپیمائید که خلفای خداوند بر روی زمین و امنای او در میان مردم پیمودند، وگرنه نابود می شوید. و السلام.» هنگامی که او درگذشت در خانه اش هزارها نامه سر بسته یافتند که هیچکدامش را نگشوده بود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۴۹

به او گفته بودند که آنها را باز کند.

جواب داده بود: «احتیاجی به باز کردن آنها نیست. همه آنها سخن چینی و پاپوش دوزی است.» از هنگامی که این خلیفه به فرمانروائی رسید، خدای سبحان می داند که من به خاطر بدی زمانه و تباهی مردم روزگار همیشه از کوتاهی مدت خلافت او اندیشه می کردم و به بسیاری از دوستان خود می گفتم: «چقدر می ترسم از اینکه مدت فرمانروائی او کوتاه باشد.

زیرا زمانه ما و مردم زمانه شایسته خلافت او نیستند.» همینطور هم شد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۰

خلافت المستنصر بامر الله، پسر الظاهر بامر الله

همینکه الظاهر بامر الله درگذشت، با پسر بزرگتر او ابو جعفر منصور برای خلافت بیعت کردند.

ابو جعفر منصور به لقب المستنصر بامر الله ملقب شد و در نیکی و مهربانی با مردم همان راهی را رفت که پدرش، رضی الله عنه، رفته بود.

به فرمان او در بغداد جار زدند که همه مردم از عدالت برخوردار خواهند شد و هر کس که نیازی دارد، یا ستمی بدو رسیده، گزارش دهد تا نیازش برآورده شود یا از او رفع ستم گردد.

در نخستین جمعه ای که در دوره خلافت وی فرا رسید بر آن شد که نماز جمعه را در نمازخانه ای بخواند که خلفا در آن نماز می گزاردند.

به او گفتند راهرو سرپوشیده ای که باید از آن گذشت و به نمازخانه رسید ویران شده است و نمی توان از آن عبور کرد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۱

به شنیدن این سخن سوار اسب شد و روانه مسجد جامع مصر گردید. حرکت او نیز آشکار بود و مردم او را می‌دیدند که از حریر پیرهن سپید بر تن و عمامه سپید بر سر داشت. هیچ کس را هم نگذاشت که همراهش برود، بل به همه یارانش که می‌خواستند همراهش باشند فرمود برای نماز به همان جا بروند که او نماز خواهد گزارد. آنگاه به راه افتاد در حالیکه تنها دو پیشخدمت مخصوص و رکابدارش همراهش بودند و بس. در دومین آدینه نیز همین کار را کرد تا آن راهرو سرپوشیده تعمیر شد. پس از درگذشت الظاهر بامر الله، رضی الله عنه، بهای غلات بالا رفت و به باری هیجده قیراط رسید. المستنصر بالله دستور داد تا غلاتی که در املاک مخصوص وی به دست می‌آمد باری سیزده قیراط فروخته شود. بدین ترتیب قیمت‌ها پائین آمد و کارها درست شد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۲

جنگ میان علاء الدین کیقباد و ملک مسعود، صاحب «آمد» در این سال، در ماه شعبان، علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان، فرمانروای شهرهای روم، به سوی سرزمین ملک مسعود، صاحب «آمد» رهسپار گردید و چند حصن از حصن‌های او را گرفت. سبب این لشکر کشی آن بود که پیش ازین گفتیم ملک مسعود صاحب آمد و جلال الدین بن خوارزمشاه و ملک معظم صاحب دمشق و سایرین با یک دیگر همدست شده بودند تا با ملک اشرف بجنگند. ملک اشرف که با کیقباد، ملک روم، همدست بود، به شنیدن این خبر برای کیقباد پیام فرستاد و ازو خواست که به قلمرو صاحب آمد بتازد و با او پیکار کند. در این هنگام ملک اشرف در ماردین بود. کیقباد، ملک روم، حرکت کرد و به ملطیه رفت که به وی تعلق داشت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۳

در آن جا فرود آمد و لشکریان خویش را به ولایت ملک مسعود صاحب آمد، فرستاد. این سربازان حصن منصور و حصن سمکاراد، و حصن‌های دیگری را گشودند. صاحب آمد که چنین دید، به ملک اشرف نامه نگاشت و بار دیگر به همدستی و موافقت با او پرداخت. در نتیجه، ملک اشرف کسی را به نزد کیقباد فرستاد تا او را ازین حال آگاه سازد و به وی بگوید که آنچه از صاحب آمد گرفته، به وی باز پس دهد. ولی کیقباد این پیشنهاد را نپذیرفت و این کار را نکرد و گفت: «من نماینده ملک اشرف نبودم که به من امر و نهی کند!» در همین هنگام بود که ملک اشرف به دمشق رفت تا با برادر خویش، ملک معظم، صلح کند.

از آن جا به لشکریانی که در دیار جزیره داشت فرمان داد تا چنانچه کیقباد، ملک روم، در اندیشه خویش پافشاری کرد،

صاحب آمد را یاری دهند و حقش را از کیقباد بگیرند.

لشکریان ملک اشرف به پیش صاحب آمد رفتند که تازه سپاه خود و کسانی را که در شهرها داشت و شایسته جنگ بود گرد آورده بود.

او پس از شکستی که از کیقباد خورد با سربازان ملک اشرف و سپاهسانی که خود فراهم کرده بود به جنگ با لشکریان کیقباد، ملک روم، شتافت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۴

لشکر کیقباد سرگرم محاصره دژ الکختا بود که از بلندترین حصن‌ها و سنگرها به شمار می‌رفت. سربازان ملک مسعود، صاحب آمد، پس از تصرف این دژ به پیش ولی نعمت خویش بازگشتند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۵

محاصره دو شهر آنی و قرس به دست جلال الدین خوارزمشاه در این سال، در ماه رمضان، جلال الدین خوارزمشاه، چنان که گفتیم، از کرمان به سوی تفلیس بازگشت. از آن جا به شهر آنی رفت که جزو گرجستان به شمار می‌رفت. در شهر آنی ایوانی، فرمانده لشکریان گرجستان، با آن عده از بزرگان گرجی که پیشش مانده بودند، به سر می‌برد. جلال الدین او را محاصره کرد. گروهی از لشکر خویش را نیز به شهر قرس فرستاد که آنهم جزو گرجستان بود. آنی و قرس از استوارترین و بلندترین شهرها محسوب می‌شدند. جلال الدین هر دو شهر مذکور را محاصره کرد و با ساکنان

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۶

آنها به جنگ پرداخت. در برابر هر یک از آنها منجنیق‌هایی بر پا کرد و در جنگ کوشش بسیار به کار برد. گرجی‌ها نیز در حفظ و نگهداری و دفاع ازین دو شهر بی‌اندازه کوشیدند زیرا می‌ترسیدند که جلال الدین، چنانچه آنی و قرس را بگیرد، با مردمش همان رفتار را بکند که با سایر همکیشان ایشان در شهر تفلیس کرده بود. جلال الدین تا چند روز از ماه شوال گذشته سرگرم کار جنگ با این دو شهر بود. بعد لشکریانی را برای ادامه جنگ در آن دو شهر گماشت و خود به تفلیس بازگشت. از تفلیس شتابان روانه ابخاز و شهرهای دیگر گرجستان که هنوز گرفته نشده بود گردید. به کسانی که در آن نواحی می‌زیستند حمله برد و یغما کرد و کشت و زنان و فرزندان را اسیر و برده ساخت و شهرها را ویران کرد و سوزاند. لشکریان او نیز آنچه در ابخاز و جاهای دیگر به دست آوردند به غنیمت بردند. جلال الدین از آن جا به تفلیس بازگشت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۷

محاصره خلط به دست جلال الدين

هم اکنون گفتیم که جلال الدين از شهر آنی به تفلیس بازگشت و داخل سرزمین ابخاز شد. رفتن او از آن جا نیرنگی بود زیرا به او خبر رسید که نماینده ملک اشرف در خلط که حسام الدين علی حاجب نام داشت از نزدیک شدن وی به خلط اندیشه کرده و برای نگهداری خلط و دفاع از آن سرزمین اقدامات لازم را معمول داشته است.

از این رو جلال الدين به تفلیس برگشت تا مردم خلط آسوده خاطر شوند و رعایت احتیاط و آمادگی برای جنگ را کنار بگذارند. بعد، ناگهان بر آنان حمله ور گردد.

غیبت او از تفلیس و حضور او در شهرهای ابخاز ده روز به طول انجامید. سپس بازگشت و روانه خلط شد.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۸

به شیوه همیشگی خویش شتابان پیش رفت و منازل را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت. اگر کسانی پیشش نبودند که به نمایندگان ملک اشرف نامه بنویسند و حرکت او را خبر دهند بی گمان اهل خلط را غافلگیر می کرد و ناگهان بر آنان می تاخت و کارشان را می ساخت. ولی برخی از کسانی که او را همراهی می کردند و مورد اعتمادش نیز بودند، خبرهای او را به مردم خلط می رساندند. از دو روز پیش از آن که جلال الدين خوارزمشاه به خلط برسد، مردم خلط از هجوم او خبردار شده بودند. جلال الدين در روز شنبه سیزدهم ذی القعدة به ملازگرد رسید و در آن جا اردو زد. بعد از آن جا رفت.

دو روز دیگر، یعنی روز دوشنبه پانزدهم ذی القعدة، نیز به خلط رسید و هنوز فرود نیامده و اردو نزده بود که فرمان پیشروی داد و با مردم خلط جنگی سخت کرد.

در نتیجه پیشروی و پافشاری و سرسختی، لشکر او به پای دیوار شهر رسید ولی کشته بسیار داد.

در دومین پیشروی خود جنگی بسیار سخت کرد چنانکه مردم خلط را به ستوه آورد.

بدین گونه سربازان جلال الدين خوارزمشاه سرانجام در دیوار بیرونی شهر رخنه کردند و از آن گذشتند و به ربض رسیدند که محوطه ای میان دیوار بیرونی و دیوار درونی شهر بود.

در آن جا به یغمای دارائی مردم و بهره گیری از زنان و

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۵۹

فرزندانشان دست دراز کردند.

مردم خلط که چنین دیدند بر سر غیرت آمدند و همدیگر را به جانبازی و حفظ آب و خاک و مال و ناموس خویش برانگیختند.

در نتیجه، همه بار دیگر به سوی لشکریان خوارزمشاه برگشتند و با ایشان جنگیدند و از شهر بیرونشان کردند و بسیاری از

ایشان را نیز کشتند.

لشکر خوارزمشاه هم گروهی از سرداران خلط را اسیر کردند و خون بسیاری از سربازان را ریختند.

کار جانفشانی درین نبرد به جایی رسید که حسام الدین علی حاجب از اسب پیاده شد و در برابر دشمن ایستاد و کسان خود را به جنگ برانگیخت.

زد و خوردی خونین و مصیبتی بزرگ روی داد.

پس ازین جنگ جلال الدین چند روز به استراحت پرداخت.

بعد، مانند نخستین بار، پیشروی به سوی خلط را تجدید کرد.

مردم خلط هم باز با او سخت جنگیدند تا لشکرش را از شهر شهر دور ساختند.

آنان در جنگ با جلال الدین خوارزمشاه، جدی بودند و صمیمانه می کوشیدند و با آزمندی و اشتیاق بسیار از جان خویش دفاع می کردند و وقتی که بد رفتاری خوارزمیان و تبهکاری و بیرحمی ایشان در غارت شهرها را هم دیدند، دیگر مانند کسانی می جنگیدند که می خواستند از مال و جان و ناموس خود دفاع کنند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۰

جلال الدین در خلط ماند تا سرمای سختی فرا رسید و برفی بارید.

او در روز سه شنبه، هفت روز از ذی الحجه این سال باقی مانده، از آن جا رفت.

سبب رفتن او، گذشته از بیم برف، خبری بود که راجع به تاخت و تاز ترکمانان ایوانی در شهرهای او به وی رسید.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۱

حملة جلال الدین خوارزمشاه به ترکمانان ایوانی

ترکمانان ایوانی به شهرک اسنه و شهر ارومیه (رضائیه)، از خاک آذربایجان چیره شده بودند.

از مردم خوی نیز خراج گرفته بودند تا از آنان درگذرند و به کارشان کاری نداشته باشند.

ترکمانان از آن رو به تاخت و تاز در آن صفحات پرداخته بودند که می دیدند جلال الدین در گرجستان و بعد هم در خلط سرگرم جنگ شده، و گمان می بردند که فرصت سرکوبی ایشان را نخواهد یافت.

لذا طمعشان فزونی یافت و در خاک آذربایجان پراکنده شدند و به یغماگری و راهزنی پرداختند.

خبرهای تاخت و تاز ترکمانان پی در پی به جلال الدین خوارزمشاه می رسید ولی او چون سرگرم کار سختی بود که در

پیش

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۲

داشت، تغافل می کرد و به روی خود نمی آورد. تا وقتی که شنید آزمندی ترکمانان به اندازه ای فزونی یافته که در نزدیک

تبریز به راهزنی پرداخته و از بازرگانان تبریز اموال بسیاری گرفته اند.

از جمله این دستبردها یکی آن که بازرگانان تبریز گوسفندانی از ارزن الروم خریده بودند و آنها را به تبریز می بردند.

پیش از آن که به تبریز برسند، ترکمانان ایوانی با آنان روبرو شدند و آنچه داشتند گرفتند.

بخشی از دارائی ایشان بیست هزار رأس گوسپند بود.

هنگامی که کار این گونه دستبردها و تاخت و تازها بالا گرفت و مردم به ستوه آمدند، همسر جلال الدین، که دختر سلطان طغرل بود، و نمایندگان جلال الدین در شهرهای آذربایجان برای او پیام فرستادند و از او یاری خواستند. او را آگاه ساختند که ترکمانان ایوانی هم اکنون شهرهای آذربایجان را به ویرانی کشانده‌اند و اگر او خود را بدان جا نرساند، این شهرها یکباره نابود خواهند شد.

در همین هنگام در خلط نیز فصل برف و سرما فرا رسید و جلال الدین خوارزمشاه از بارش برف اندیشه کرد.

لذا از خلط رفت و برای سرکوبی ترکمانان ایوانی شتابان رو به راه نهاد.

ترکمانان که می‌دانستند جلال الدین در خلط به سر می‌برد، خود را ایمن می‌پنداشتند و آسوده خاطر بودند و عقیده داشتند که او از خلط دور نخواهد شد.

اگر چنین عقیده‌ای نبود، بی‌گمان از کوه‌های بلندی که

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۳

داشتند بالا می‌رفتند و پناه می‌گرفتند زیرا آن کوه‌ها صعب العبور بود و کسی که به راه‌های کوهستانی آشنائی نداشت بدون تحمل رنج و سختی نمی‌توانست از آنها بالا رود.

ترکمانان نیز هر گاه که احساس خطر می‌کردند و بیمناک می‌شدند، از آن کوه‌ها بالا می‌رفتند و به دفاع از خویش می‌پرداختند.

ولی این بار غافلگیر شدند و هنگامی به خود آمدند که لشکریان جلال الدین خوارزمشاه ایشان را احاطه کرده و از هر سو به رویشان شمشیر کشیده بودند.

سربازان خوارزمشاه در کشتن ترکمانان و غارت دارائی و بهره‌گیری از زنان ایشان زیاده‌روی کردند.

زنان و فرزندان ایشان را به اسارت و بردگی بردند و از اموالی که داشتند به اندازه‌ای گرفتند که به شمار در نمی‌آمد.

میان این اموال، کالاهای بسیاری دیدند که ترکمانان در حملات خود از بازرگانان گرفته و بهمان حال اول، دست نخورده باقی گذاشته بودند. اینها بجز اشیائی بود که در آنها دست برده و به مصرف رسانده بودند.

لشکریان جلال الدین خوارزمشاه، همینکه از کار ترکمانان بیاسودند به تبریز بازگشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۴

آشتی ملک معظم و ملک اشرف

بهتر است که این مقال را با ذکر سبب اختلاف ملک معظم و ملک اشرف آغاز کنیم.

بنابر این می‌گوئیم که پس از درگذشت ملک عادل ابو بکر بن ایوب، فرزندان او که به فرمانروائی نشستند با هم به خوبی یگانگی و همدستی کردند.

اینان ملک کامل محمد فرمانروای مصر، ملک معظم عیسی صاحب دمشق و ملک اشرف موسی صاحب دیار جزیره و خلط بودند که برای راندن فرنگیان از خاک مصر با هم یک دل و یک زبان شدند.

هنگامی که فرنگیان سرگرم محاصره دمیاط بودند و ملک کامل ناچار از دمیاط رفت، روز بعد به ملک معظم عیسی برخورد که برای کمک به وی آمده بود.

به دیدن برادر، دلش گرم و پایش استوار شد و چنان که درین باره به تفصیل سخن گفتیم، اگر کمک برادرش نبود بی گمان در اثر حمله فرنگیان به مصر آسیب بزرگی می رسید.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۵

بعد، ملک معظم عیسی از مصر بازگشت و دو بار پیش برادر خود، ملک اشرف موسی، به شهرهای جزیره رفت. از او برای جنگ با فرنگیان یاری خواست و کوشید تا وادارش کند که به کمک برادرشان، ملک کامل، بشتابد. ملک معظم همچنان پیش ملک اشرف ماند تا او را با خود همراه ساخت و روانه مصر گردید. چنان که پیش از این گفتیم، سه برادر با لشکریان خویش همدستی ایشان در جنگ با فرنگیان مایه نگهداری شهرهای فرنگیان را از سرزمین مصر راندند.

اسلامی شد و همه مردم از این همدستی شاد گردیدند. پس از آن که فرنگیان از مصر رفتند، هر یک از فرمانروایانی که فرزندان ملک عادل بودند به سرزمینهای خویش بازگشتند.

بدین گونه مدت کوتاهی باقی ماندند.

بعد ملک اشرف پای در راه نهاد تا پیش برادر خود، ملک کامل، به مصر برود. در راه به دمشق نزد ملک معظم رفت ولی در پیشش نماند و زود روانه مصر گردید. در مصر، بر عکس، مدتی دراز ماند و بی گمان ملک معظم ازین حرکت او رنجیده خاطر شد که چرا او در دمشق نماند اما در مصر زیاد ماند.

بعد، هنگامی که ملک معظم به شهر حماة رفت و آن جا را محاصره کرد، دو برادرش از مصر کسانی را به سروقتش فرستادند و او را، بر خلاف میلش، از آن جا دور کردند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۶

این پیشامد نیز نفرت و رنجش او را افزون ساخت.

این را هم می گفتند که به وی خبر دادند که دو برادرش بر ضد او همدست شده اند. خدا این را بهتر می داند.

پیشامد دیگری نیز تیرگی روابط را تشدید کرد و آن این بود که خلیفه عباسی الناصر لدین الله رضی الله عنه از ملک کامل، به خاطر اهانتی که فرزندش، صاحب یمن، در حق امیر الحاج عراقی روا داشته بود، سخت رنجید. لذا از ملک کامل و برادرش، ملک اشرف که با وی همدست شده بود، روی گرداند و از ایشان برید.

آنگاه نامه ای به مظفر الدین بن کوکبری بن زین الدین، صاحب اربل، نگاشت و برگشتن خود را از ملک اشرف بدو اطلاع داد و او را به سوی خود کشاند.

این دو تن بر آن شدند که نامه‌ای به ملک معظم بنگارند و اهمیت کار را به وی گوشزد کنند. ملک معظم نیز تحت تأثیر نامه ایشان قرار گرفت و به سوی ایشان متمایل شد و روی از برادران خویش برتافت. مقارن همین احوال، ظهور جلال الدین خوارزمشاه و پهناوری قلمرو فرمانروائی او پیش آمد. نزدیک شدن جلال الدین خوارزمشاه به ولایت خلط کار را بر ملک اشرف سخت ساخت زیرا ملک معظم در دمشق نمی‌گذاشت که سپاهیان مصر، همچنین لشکر جلب و نقاط دیگر شام به یاری وی بیایند. ملک اشرف که چنین دید، مصلحت را در آن دانست که

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۷

به دمشق پیش برادر خود، ملک معظم، برود و با وی آشتی کند. بنابر این در ماه شوال روانه دمشق شد و به دلجوئی از ملک معظم پرداخت و با او صلح کرد. ملک کامل که خبر صلح او را شنید، رنجید و این کار بر او گران آمد. ولی بعد آن دو برادر به او نامه نگاشتند و او را از فرود آمدن جلال الدین خوارزمشاه به خلط آگاه ساختند و دشواری کار را بدو خبر دادند و گفتند این وضع اقتضا می‌کند که برای پاسداری و استواری خاندان ملک عادل، با یک دیگر همدست شوند و یگانگی خود را حفظ کنند. ملک اشرف تا پایان این سال در دمشق به سر برد. لشکرها نیز هر یک در اردوگاه خویش انتظار پایان یافتن زمستان را می‌کشیدند تا ببینند که خوارزمیان چه خواهند کرد. ما به خواست خدای بزرگ ضمن شرح وقایع سال ۶۲۴ جریان کارشان را باز خواهیم گفت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۸

آشوب در میان فرنگیان و ارمنیان در این سال پرنس فرنگی، فرمانروای انطاکیه، گروه‌های بسیاری را گرد آورد و به ارمنیانی که در شهرهای ابن لیون می‌زیستند حمله برد و میانشان جنگ سختی در گرفت. سبب این لشکر کشی آن بود که ابن لیون ارمنی، صاحب ارمنستان، هنگامی که زندگانی را بدرود گفت، از خود پسری بر جای نهاد، و تنها دختری از او ماند. ارمنیان این دختر را ملکه خود ساختند. ولی بعد دریافتند که کار فرمانروائی به دست زن سر و سامان نخواهد یافت. از این رو او را به عقد پسر پرنس فرنگی در آوردند.

پسر پرنس پس از زناشوئی با این دختر، به ارمنستان کوچ کرد و نزدیک به یک سال در آن جا به فرمانروائی پرداخت. بعد، ارمنیان از کاری که کرده بودند پشیمان شدند و ترسیدند که فرنگیان بدین وسیله بر شهرهای ارمنستان دست یابند. این بود که بر پسر پرنس شوریدند و او را گرفتند و به زندان انداختند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۶۹

پرنس فرنگی، فرمانروای انطاکیه، همینکه خبر گرفتاری پسر خویش را شنید، برای ارمنیان پیام فرستاد و از ایشان خواست که پسرش را آزاد کنند و به کرسی فرمانروائی باز گردانند.

ولی ارمنیان به حرفش گوش ندادند و این کار را نکردند.

پرنس که چنین دید، برای پاپ، پیشوای فرنگیان، در ایتالیا پیام فرستاد و اجازه خواست تا به شهرهای ارمنستان حمله برد. این پیشوای رومی (یعنی پاپ) کسی بود که فرنگیان از فرمانش سرپیچی نمی کردند. او پرنس را از حمله به ارمنیان منع کرد و گفت:

«آنان نیز همکیشان ما هستند و حمله بر شهرهای ایشان روا نیست.» پرنس با نظر پاپ مخالفت کرد و برای علاء الدین کیقباد، فرمانروای قونیه و ملطیه و سایر شهرهای اسلامی که میان این دو قرار داشتند، پیام فرستاد و با وی صلح کرد و او را در حمله به شهرهای ارمنستان با خود همدست و همدستان ساخت.

پرنس، پس از این اتفاق، لشکریان خود را گرد آورد تا به شهرهای ارمنستان حمله برد.

ولی دو طایفه استباریه و داویه که از برجستگان فرنگی به شمار می رفتند با او مخالفت کردند و گفتند: «پاپ ما را از این کار منع فرموده است.» اما سایر فرنگیان از پرنس اطاعت کردند.

پرنس با لشگری که فراهم آورده بود به پیرامون شهرهای

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۰

ارمنستان وارد شد که پر از کوههای بلند و دره و گردنههای دشوار بود. لذا در آن جا نتوانست کاری انجام دهد.

اما کیقباد از سوی سرزمین خود به ارمنستان حمله برد و از آن سو راه آسان تر بود تا از سوی شام.

او به سال ۶۲۲ وارد ارمنستان شد و هر جا که رسید یغما کرد و آتش زد.

چند حصن را نیز در حلقه محاصره گرفت و چهار حصن را گشود، تا این که زمستان فرا رسید و از آن جا بازگشت.

پاپ، پیشوای فرنگیان، که در ایتالیا به سر می برد، همینکه شنید پرنس فرنگی از دستورش سرپیچی کرده، برای فرنگیان شام پیام فرستاد و آنان را آگاه ساخت که پرنس را تکفیر کرده است.

در نتیجه، فرقههای داویه و استباریه و بسیاری از شهسواران فرنگی، دیگر پیش پرنس نمی رفتند و به سخنش گوش نمی دادند.

مردم شهرهای او، یعنی انطاکیه و طرابلس، نیز همینکه عیدی فرا می رسید از شهرهای او بیرون می رفتند و وقتی از برگزاری مراسم عید فراغت می یافتند داخل شهر می شدند.

بعد پرنس فرنگی کسی را به نزد پیشوای رومی، یعنی پاپ، فرستاد و از دست ارمنیان شکایت کرد که پسرش را به زندان انداخته اند و آزاد نمی کنند.

از پاپ اجازه خواست تا داخل شهرهای ارمنستان گردد و چنانچه پسرش را آزاد نکردند با ایشان بجنگد.

پاپ نیز به ارمنیان پیغام فرستاد و دستور داد که پسر پرنس را آزاد کنند و به فرمانروائی باز گردانند. چنان که این کار را

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۱

نکنند به پرنس اجازه خواهد داد تا بر شهرهای ایشان بتازد.

ارمنیان به پیغام پاپ نیز گوش ندادند و پسر را آزاد نکردند از این رو پرنس بار دیگر به گردآوری لشکر پرداخت تا بر ارمنستان حمله برد.

ارمنیان به اتابک شهاب الدین در حلب متوسل شدند و از او یاری خواستند و او را از توسعه قدرت پرنس ترساندند زیرا پرنس به توابع حلب نزدیک بود.

شهاب الدین نیز با فرستادن سرباز و سلاح به ایشان کمک کرد.

پرنس به شنیدن این خبر در تصمیم خویش راسخ تر شد و برای حمله به شهرهای ارمنیان عزم خود را جزم کرد و بدان سو رهسپار گردید ولی کاری از پیش نبرد و ناچار شد که از ایشان دست بکشد و باز گردد. یکی از خردمندان مسیحی که به ارمنستان رفته بود و با وضع آن سرزمین آشنائی داشت، واقعه فوق را برای من تعریف کرد.

درین باره از کسان دیگری پرسیدم. برخی آن را می دانستند و برخی دیگر انکار می کردند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۲

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال دو بار ماه گرفت. نخستین بار آن، شب چهاردهم ماه صفر بود.

در این سال چشمه آبگرم شگفت انگیزی در نزدیک موصل پیدا شد که به چشمه قیری معروف گردید. آبش حرارت بسیار داشت.

مردم این چشمه را «عین میمون» نامیدند.

با آب آن اندکی قیر نیز خارج می شد.

در بهار و پائیز مردم پیوسته در آن آب تنی می کردند زیرا آبش برای بیماری های سرد مانند فالج و غیره سود بسیار داشت. هر کس که در آب این چشمه می رفت از گرمی آن سوزش شدیدی احساس می کرد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۳

ولی آبش رفته رفته سرد شد تا جائی که هر کس در آن می رفت احساس سردی می کرد.

از این رو مردم این چشمه را رها کردند و به سایر چشمه های آبگرم رفتند.

در این سال گرگ ها و گرازها و مارها فزونی یافتند و بسیاری از آنها را مردم کشتند.

شنیدم گرگی نیز داخل موصل گردید و کشته شد.

یکی از دوستان ما که بوستانی در بیرون موصل دارد برای من حکایت کرد که در سال ۶۲۲، در سراسر تابستان در باغ خود تنها دو مار کشته بود. ولی امسال از بس مار فراوان است تا آغاز حزیران، یعنی تا اول تابستان، هفت مار کشته است.

در این سال، از پنجم شباط (فوریه) تا دوازدهم نیسان (آوریل) در موصل و بیشتر شهرهای جزیره ابن عمر باران قطع شد. باران قابل توجهی نبارید و تنها در برخی از قریه ها اندکی باران آمد.

در نتیجه این خشکسالی، غلات کاهش یافت. بعد هم ملخ زیاد شد و مردم را بیش از پیش در زحمت و زیان انداخت. نرخ‌ها تازه بهبود یافته بود که بر اثر فزونی ملخ باز به حال اول برگشت و بالا رفت. همچنین در بیشتر قریه‌ها تگرگ درشتی بارید که محصولات مردم را خراب کرد و از میان برد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۴

درباره درشت‌ترین دانه تگرگ سخنان مردم با هم اختلاف داشت. برخی می‌گفتند وزن یک تگرگ دویست درهم بود، برخی می‌گفتند یک رطل بود. برخی هم چیزهای دیگر می‌گفتند. این تگرگ بسیاری از حیوانات را نیز کشت. سال به پایان رسید و کمیابی و قحط و گرانی همچنان باقی بود و در موصل نیز بیش از همه جا شدت داشت. درین سال یکی از دوستان ما خرگوشی را شکار کرد و دید دارای دو «جنس» است: هم آلت نرینه و هم آلت مادینه! وقتی شکمش را شکافتند در آن دو بچه یافتند. این را من از او و گروهی که با او بودند شنیدم. آنها گفتند:

تاکنون می‌شنیدیم که خرگوش یک سال نر و یک سال ماده است. و این حرف را باور نمی‌کردیم. وقتی این خرگوش را دیدیم، دانستیم که آبستن است و ماده است. یک سال گذشت و تغییر جنسیت داد و نر شد. ممکن است چنین باشد و گرنه باید گفت میان خرگوش‌ها هم خنثی هست همچنان که بین آدمیان وجود دارد. یکی پیدا می‌شود که هم آلت مردانگی دارد هم آلت زنانگی. همچنان که خرگوش ماده هم مانند زن حائضه می‌شود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۵

من در جزیره ابن عمر بودم. مردی در همسایگی ما می‌زیست که دختری به نام صفیه داشت. این دختر نزدیک به پانزده سال دختر بود و بعد بر او آلت رجولیت آشکار گردید و ریش در آورد. و وضعی پیدا کرد که هم آلت زنانگی داشت و هم آلت مردانگی. درین سال یکی از کسانی که پیش ما بود، گوسپندی را سر برید و گوشت آن را به شدت تلخ یافت. حتی سر و پاچه‌ها و زبان و همه اعضایش تلخ بود. این چیزی بود که همانندش شنیده نشده بود. در این سال، روز چهارشنبه ۲۵ ذی القعدة، پیش از ظهر، موصل و بسیاری از شهرهای عربی و عجمی دچار زمین لرزه شد.

زلزله بیش‌تر در شهر زور آمد و در نتیجه، قسمت اعظمش ویران گردید، به ویژه دژ شهر زور که زمین لرزه آن را با خاک یکسان ساخت.

در آن ناحیه شش دژ ویران شد.

زلزله سی و چند روزی به حال تردد باقی ماند. بعد خداوند آن بلا را از سر مردم دور ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۶

اما در آن ناحیه اکثر قریه‌ها خراب شد.

در این سال قاضی حجة الدین ابو منصور مظفر بن عبد القاهر بن حسن بن علی بن قاسم شهرزوری از دار جهان رخت بر بست.

او قاضی موصل بود و درگذشت وی در ماه رجب در موصل روی داد.

نزدیک به دو سال پیش از درگذشت خود زن دوم گرفته بود.

به کار قضاء آشنائی و دانائی داشت: پاکدامن و بی‌آلایش بود. قدرت و نفوذ بسیار داشت. به مستحقان، چه کسانی که در شهر بودند و چه بیگانگانی که از خارج وارد می‌شدند، بخشش‌هایی می‌کرد. خدایش بیامرزاد که از نیکان جهان بود. از خود فرزندی نگذاشت جز یک دختر که او هم سه ماه پس از مرگ پدر خود، درگذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۷

(۶۲۴) وقایع سال ششصد و بیست و چهارم هجری قمری

ورود گرجی‌ها به تفلیس و آتش زدن آن شهر

در این سال، در ماه ربیع الاول، گرجی‌ها به شهر تفلیس رسیدند.

از لشکریان اسلامی هیچ کس در تفلیس نبود تا به پاسداری برخیزد و آن را از دستبرد دشمن نگاه دارد، زیرا، چنان که پیش‌تر گفتیم، جلال الدین پس از بازگشت از خلاط، به سرکوبی ترکمانان ایوانی شتافت. بعد لشکریان خویش را در جاهای گرم که چراگاه‌های بسیار داشتند پراکنده ساخت تا زمستان را در آن نقاط بگذرانند.

سربازان او نیز با مردم تفلیس، که مسلمان هم بودند، بد رفتاری و بیداد کرده بودند.

آنان نیز ناچار دست به دامن گرجی‌ها زده نامه نگاشته و

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۸

ایشان را به نزد خود فرا خوانده بودند تا شهر را در اختیارشان بگذارند.

شهر تفلیس درین هنگام چنان که گفتیم از لشکریان اسلامی تهی بود.

گرجیان، گرایش مردم تفلیس به ایشان و تهی بودن شهر از سربازان جلال الدین را غنیمت شمردند و افراد خود را که در دو شهر قرس و آنی و حصن‌های دیگر بودند گرد آوردند و روانه تفلیس شدند.

خالی بودن تفلیس از سربازان اسلامی علت دیگری هم داشت و آن این بود که جلال الدین خوارزمشاه به اندازه‌ای زیاد از گرجیان کشته بود که دیگر آنان را ناتوان می‌شمرد و هرگز گمان نمی‌برد که یارای چنان حرکتی داشته باشند.

ولی بر خلاف تصور او گرجی‌ها به تفلیس حمله بردند و شهر را گرفتند و به روی آن عده از مردم شهر هم که از تیغ سربازان جلال الدین جان بدر برده و زنده مانده بودند، شمشیر کشیدند، و چون می‌دانستند که نمی‌توانند شهر را از دست جلال الدین حفظ کنند، سراسر شهر را آتش زدند.

اما جلال الدین، همینکه این خبر به گوشش رسید، با لشکریانی که در اختیار داشت بدان سو روانه شد تا خود را به ایشان

برساند.

ولی در آن شهر هیچیک از ایشان را ندید زیرا پس از آتش زدن تفلیس از آن شهر رفته بودند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۷۹

تاراج شهرهای اسماعیلیان به دست جلال الدین خوارزمشاه

در این سال اسماعیلیان سردار بزرگی از سرداران جلال الدین خوارزمشاه را کشتند.

جلال الدین تازه شهر گنجه و توابع آن را بدان سردار واگذار کرده بود.

او بهترین سردار شمرده می‌شد. نیکوکاری و خوشرفتاری بسیار داشت و کارهای لشکریان جلال الدین را که به یغمای دارائی مردم می‌پرداختند و آزار می‌رساندند، نکوهش می‌کرد.

کشته شدن این سردار بر جلال الدین گران آمد و او را سخت خشمگین ساخت. و وادار کرد که با لشکریان خویش بر شهرهای اسماعیلیان بتازد که از حدود الموت تا کرد کوه در خراسان امتداد داشتند.

جلال الدین همه را ویران ساخت و مردمش را کشت و دارائی ایشان را تاراج کرد و ناموس زنانشان را بر باد داد و

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۰

فرزندانشان را اسیر و برده ساخت و خون مردانشان را ریخت. و با کارهای هراس انگیزی که کرد از ایشان انتقام گرفت.

اسماعیلیان از هنگام تاخت و تاز مغول در شهرهای اسلامی تا این زمان گستاخ و آرمند شده و آزارشان بالا گرفته و زیانشان فزونی یافته بود.

ولی جلال الدین به دشمنی و خانمانسوزی ایشان پایان داد.

بدین گونه خداوند آنان را گرفتار همان کارهایی کرد که با مسلمانان روا می‌داشتند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۱

جنگ میان جلال الدین و مغولان

جلال الدین خوارزمشاه، همینکه از کار اسماعیلیان فراغت یافت، شنید که گروه انبوهی از مغولان به دامغان، نزدیک ری، رسیده‌اند و برآنند که به شهرهای اسلامی حمله برند.

به شنیدن این خبر به سوی ایشان شتافت و با ایشان به جنگ پرداخت.

کار جنگ در میانشان بالا گرفت و سرانجام مغولان از جلال الدین شکست خوردند.

جلال الدین کشتار را در میان مغولان توسعه داد و تا چند روز در پی فراریان مغول می‌تاخت و از ایشان می‌کشت یا اسیر می‌کرد.

هنگامی که سرگرم این کار بود و از ترس حمله گروه دیگری از مغولان، در نواحی ری می‌زیست، خبردار شد که بسیاری از مغولان قریباً فرا خواهند رسید.

از این رو در آن جا ماند و منتظرشان شد.

ما ضمن شرح وقایع سال ۶۲۵ خبرشان را ذکر خواهیم کرد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۲

ورود لشکریان ملک اشرف به آذربایجان و تصرف قسمتی از آن استان در این سال، در ماه شعبان، حسام الدین علی حاجب، نماینده ملک اشرف در خلاط و فرمانده لشکر خلاط با سربازانی که اختیار داشت رهسپار آذربایجان گردید. سبب لشکرکشی او این بود که جلال الدین با مردم ستمگرانه رفتار می کرد و سپاهیاناش به دارائی مردم چشم طمع می دوختند.

همسر او دختر سلطان طغرل سلجوقی قبل از زن اوزبک بن پهلوان فرمانروای آذربایجان بود و چنان که گفتیم بعد جلال الدین خوارزمشاه او را به عقد خویش در آورد. این خانم تا هنگامی که همسر اوزبک بن پهلوان بود، با وجودی که شوهرش عنوان فرمانروایی را داشت، معذک رسماً در سراسر شهرهای آذربایجان فرمان می راند و با بودن او نه شوهرش

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۳

قدرت و نفوذی داشت نه هیچ کس دیگر. اما جلال الدین خوارزمشاه، همینکه او را گرفت دستش را از کارها کوتاه ساخت و به او اعتنائی نکرد. او که دید جلال الدین وی را از اعمال نفوذ و امر و نهی در امور باز داشته، از قدرتش اندیشناک شد و ترسید. از این رو، او و همچنین مردم خوی به حسام الدین علی حاجب پیام فرستادند و او را به نزد خویش فرا خواندند تا آن شهرها را به وی تسلیم کنند. حسام الدین نیز به راه افتاد و داخل خاک آذربایجان گردید و شهر خوی و حصن هائی را که در دست همسر جلال الدین بود و پیرامون خوی قرار داشت و همچنین مرند را گرفت. مردم شهر نخجوان نیز بدو نامه نگاشتند و پیشش رفتند و آن شهر را تسلیمش کردند. بدین گونه حسام الدین و یارانش با گرفتن آن شهرها نیرومند شدند و اگر به پیشروی های خویش ادامه می دادند بی گمان سراسر آذربایجان را می گرفتند.

ولی آنان به خلاط بازگشتند و همسر جلال الدین، دختر سلطان طغرل، را نیز با خود به خلاط بردند. به خواست خدای بزرگ، ضمن وقایع سال ۶۲۵، بزودی باقی اخبارشان را شرح خواهیم داد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۴

درگذشت ملک معظم صاحب دمشق و فرمانروایی فرزند او در این سال ملک معظم عیسی، پسر ملک عادل، روز جمعه آخر ذی القعدة درگذشت. بیماری او اسهال خونی بود.

مدت فرمانروایی او در شهر دمشق، پس از درگذشت پدرش، ملک عادل، ده سال و پنج ماه و بیست روز بود. با برخی از علوم آشنائی داشت و در آنها استاد بود. از آن جمله فقه طبق مذهب ابو حنیفه، که مدت زیادی به مطالعه آن

پرداخته و در آن صاحب رأی و تمیز شده بود.

دیگر علم نحو، که بیش از اندازه بدان سرگرم می شد تا درین رشته استاد گردید. همچنین در لغت و غیره.

دستور داده بود تا در لغت کتاب جامع بزرگی برایش

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۵

تالیف کنند که صحاح یا صحاح اللغة تألیف اسماعیل بن حماد جوهری را نیز شامل گردد و آنچه در صحاح از التهذیب ارموی و الجمهره ابن درید و کتابهای دیگر فوت شده، در آن بگنجانند.

همچنین دستور داد تا مسند احمد بن حنبل را در باب های ویژه ای مرتب کنند و هر حدیثی را به بابی که بدان معنی تخصیص یافته وارد سازند. مثلاً احادیث مربوط به طهارت در باب طهارت، احادیث نماز در باب نماز، همچنین رقائق، تفسیر، غزوات هر کدام را در باب مخصوص خود قرار دهند تا کتاب جامعی شود.

او علم را از راه صحیح خود توسعه می داد و علما از گوشه و کنار به درگاه او روی می آوردند. ملک معظم مسند را از یکی از یاران ابن الحصین شنیده بود.

او نیز ایشان را گرامی می داشت و مقرری های بسیار برای ایشان معین می فرمود.

انان را به خود نزدیک می ساخت و همنشینان می شد، از آنان بهره می برد و به آنان بهره می رساند.

با اهل علم به بحث می پرداخت و حتی سخنانی را که نمی پسندید، با صبر و شکیبائی گوش می داد.

از کسانی که همنشین و همدمش بودند، هیچ کس از او سخن ناگواری نشنیده بود که وی را برنجانند.

عقیده خوبی داشت و اغلب می گفت: «من در اصول به آنچه ابو جعفر طحاوی نوشته است اعتقاد دارم.» و هنگام مرگش وصیت کرد که او را در کفن سپید بگذارند و در جامه ای نگذارند که طلا داشته باشد. برای آرامگاهش نیز بنایی نساژند، بلکه قبرش در صحرا

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۶

زیر آسمان باشد.

هنگام بیماری نیز می گفت:

«من برای کاری که در دمیاط کردم پیش خداوند بزرگ اجری دارم و امیدوارم که به همین سبب مرا بیامرزد.» پس از درگذشت او، پسرش داود به جایش نشست و ملقب به الملک الناصر گردید. ملک ناصر درین هنگام نزدیک به ده سال داشت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۷

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال گرانی در دیار جزیره همچنان دوام داشت و نرخ ها پی در پی گاه کمی بالا می رفت و گاه اندکی پائین می آمد. در سراسر ماه شباط و ده روز از ماه آذار بارش باران قطع شد و نرخ ها بالاتر رفت و گرانی بیش تر شد.

در موصل بهای گندم هر دو مكوك به يك دينار و دو قيراط، و قيمت جو هم هر سه مكوك موصلی به يك دينار و دو قيراط رسید.

بهای هر چیزی درین سال گران بود.

در این سال، در فصل بهار، گوشت گوسپند در موصل کاهش یافت و قیمتش بالا رفت چنان که هر یک رطل بغدادی گوشت

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۸

به دو حبه [۱] فروخته می شد و چه بسا که در برخی از روزها از این هم بیش تر به فروش می رسید.

برخی از کسانی که در موصل به گوسفند فروشی اشتغال داشتند برای من حکایت کردند که اغلب در روز تنها یک بره می فروختند نه بیش تر، در برخی از روزها پنج و در برخی دیگر شش بره به فروش می رفت. گاهی کم تر می شد و گاهی بیش تر.

چنین کسادى شنیده نشده بود و ما در سراسر عمر خود همانندش را ندیدیم، کسی هم برای ما نظیرش را نگفته بود زیرا معمولاً در بهار گوشت فراوان می شود و نرخش پائین می آید چون ترکمانان و کردان و گیلک ها از نقاطی که زمستان را در آن جاها می گذرانند به زوزان نقل مکان می کنند. از این رو گوسفند را ارزان می فروشند.

گوشت هر سال در این فصل، هر شش یا هفت رطل یک قیراط قیمت داشت و امسال بهای هر رطلش به دو حبه رسید. در این سال، در دهم ماه آذار (ماه اول بهار) که برابر می شد با بیستم ربیع الاول دو بار در موصل برف بارید و این به راستی

[۱]- حبه یک چهل و هشتم درهم بوده است (از لغتنامه دهخدا) به طور کلی امروز مشکل می توان به دقت تعیین کرد که هر واحد وزن یا هر واحد پول معمول در آن زمان چقدر بوده است. معذک شاید خوانندگانی که علاقمند هستند بتوانند به کمک فرهنگ ها و کتبی که درین باره نوشته شده، از قیمت های آن روزگار آگاهی یابند. م

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۸۹

شگفت انگیز بود و همانندش شنیده نشده بود.

این برف که نابهنگام بارید شکوفه هایی که تازه روئیده بودند مانند شکوفه های بادام و زردآلو و گوجه و گلابی، همه را از بین برد.

اخباری هم که از سراسر عراق رسید همه حکایت از همین آفت می کرد که شکوفه ها و میوه ها را نابود ساخته بود.

چنین پیشامدی در دیار جزیره و شام شگفت انگیز تر می باشد زیرا این نقاط از همه جا در چنین زمانی گرم ترند.

در این سال گروهی از ترکمانان که در پیرامون توابع حلب می زیستند، بر یکی از شهبسواران مشهور فرقه داویه فرنگی در انطاکیه دست یافتند و او را کشتند.

فرقه داویه از این رویداد آگاهی یافتند و به ترکمانان حمله بردند و از ایشان گروهی را کشتند و گروهی را اسیر کردند و

اموالشان را به غنیمت گرفتند.

این خبر به گوش اتابک شهاب الدین رسید که زمام امور حلب را در دست داشت. او به فرنگیان نامه نگاشت و تهدیدشان کرد که بر شهرهای ایشان حمله خواهد برد. تصادفاً مقارن همین احوال لشکر حلب نیز دو شهسوار بزرگ فرقه داویه را کشته بودند. از این رو تهدید شهاب الدین مؤثر واقع شد و فرنگیان

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۰

ترسیدند و حاضر به صلح شدند و بسیاری از اموال و زنان و اسیرانی که از ترکمانان گرفته بودند، به ایشان برگرداندند. در این سال، در ماه رجب، گروه انبوهی از ساکنان دیار بکر گرد هم آمدند و به فکر حمله بر جزیره ابن عمر افتادند. صاحب جزیره تازه کشته شده بود.

هنگامی که به شهر جزیره حمله بردند، مردم قریه بزرگی از شهر جزیره، که سلکون نام داشت با یک دیگر همدست شدند و به جنگ ایشان شتافتند.

با ایشان روبرو شدند و از پیش از ظهر تا عصر جنگیدند.

پیکار میانشان به درازا کشید. بعد اهل قریه سلکون به گردان حمله بردند و آنان را شکست دادند و در میانشان دست به کشتار نهادند و اموالشان را غارت کردند و سالم باز گشتند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۱

(۶۲۵) وقایع سال ششصد و بیست و پنجم هجری قمری

اختلاف میان جلال الدین و برادرش

در این سال غیاث الدین بن خوارزمشاه، که از سوی پدر برادر جلال الدین بود، و گروهی از سرداران نسبت به جلال الدین خوارزمشاه بد گمان شدند و از او بیمناک گردیدند.

این گروه می خواستند که خود را از قید جلال الدین خلاص کنند ولی نمی توانستند تا این که مغولان به تاخت و تاز پرداختند و جلال الدین سرگرم پیکار با آنان گردید.

در این هنگام غیاث الدین و همراهانش فرصت را غنیمت شمردند و گریختند و روانه خوزستان شدند که جزو قلمرو خلیفه عباسی بود.

می خواستند به فرمان خلیفه در آیند و در شمار فرمانبرداران او باشند ولی نماینده خلیفه در خوزستان این موضوع را باور نکرد و پنداشت که شاید نیرنگ و فریبی در کار باشد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۲

از این رو، نگذاشت که آنان داخل خوزستان شوند.

بنابر این غیاث الدین با همراهان خود در جایی که اردو زده بود ماند.

مدتی که گذشت و این کار به درازا کشید و او دید از اقامت خود در آن جا نتیجه ای نمی گیرد، خوزستان را ترك گفت و

رهسپار شهرهای اسماعیلیان گردید و خود را به ایشان رساند و در پناهشان قرار گرفت.

جلال الدین خوارزمشاه که تازه از کار مغولان فراغت یافته و به تبریز بازگشته بود، در میدان چوگان بازی می‌کرد که شنید برادرش به اصفهان رفته است.

به شنیدن این خبر چوگان را از دست انداخت و شتابان روانه گردید.

در راه شنید که برادرش به اصفهان نرفته بلکه پیش اسماعیلیان رفته و به آنان پناهنده شده است.

از این رو به سوی شهرهای اسماعیلیان برگشت تا چنانچه برادرش را تسلیم نکنند به تاراج شهرهای ایشان پردازد.

در آن جا برای پیشوای اسماعیلیان پیام فرستاد و برادر خود را از او خواست.

پیشوای اسماعیلیان در پاسخ گفت:

«برادر تو تازه پیش ما آمده است. او سلطان و سلطانزاده‌ای است که به ما پناه آورده و روا نیست که تسلیمش کنیم.

اما او را در پیش خود نگاه می‌داریم و نمی‌گذاریم که هیچیک از شهرهای تو را بگیرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۳

از تو هم خواهش می‌کنیم که شفاعت ما را بپذیری و به آنچه گفتیم اعتماد کنی.

البته هر گاه از او کاری سر زد که خلاف میل تو بود یا به شهرهای تو آسیبی رساند، آن شهرها در اختیار تست و می‌توانی هر کاری که دلت خواست با او بکنی.» جلال الدین خوارزمشاه این سخنان را پذیرفت و سوگندشان داد که به گفته‌های خود وفادار مانند.

آنگاه از پیش ایشان برگشت و به خلاط رفت چنان که ما به خواست خدای بزرگ به زودی جریان آن را شرح خواهیم داد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۴

جنگ میان جلال الدین و مغولان

در این سال مغولان تاخت و تاز به ری را از سر گرفتند و میان ایشان و جلال الدین بی‌کارهایی روی داد که شماره این پیکارها را برای ما به اختلاف ذکر کرده‌اند.

برخی از این نبردها به شکست او پایان می‌پذیرفت ولی در آخرین نبردی که در این سال کرد به پیروزی رسید.

نخستین نبردی که میانشان در گرفت شگفتی‌های تازه‌ای همراه داشت.

چنگیز خان بر پیشوای این مغولان خشم گرفته و او را از خود دور ساخته و از شهرهای خویش بیرون کرده بود.

او پس از رانده شدن از نزد چنگیز به ری رفت تا بر آن نواحی‌ها چیرگی یابد.

جلال الدین در آن جا با او روبرو گردید و جنگی سخت میانشان در گرفت.

جلال الدین خوارزمشاه در این نبرد شکست خورد و گریخت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۵

بار دیگر برگشت ولی باز هم شکست خورد.

این بار رهسپار اصفهان گردید و میان اصفهان و ری اردو زد و لشکریان و کسان دیگری را که زیر فرمانش بودند گرد

آورد.

از کسانی که به وی پیوسته بودند، فرمانروای شهرهای فارس - پسر اتابک سعد - بود که پس از درگذشت پدر خویش، همچنان که پیش از این گفتیم، به فرمانروائی رسیده بود.

جلال الدین، با این آمادگی، به جنگ برگشت و با مغولان روبرو شد.

هنگامی که هر دسته در برابر دسته دیگر برای نبرد صف آرائی کرده بود، غیاث الدین، برادر جلال الدین خوارزمشاه، با سردارانی که برای کناره گیری از جلال الدین با وی موافقت کرده بودند، از میدان جنگ دور شد.

این گروه کناره گرفتند و به سوئی که می خواستند بروند روی آوردند.

مغولان همینکه دیدند ایشان از میدان جنگ دور می شوند گمان بردند که می خواهند از پشت ایشان سر در آورند و بدین گونه، از دو سو با آنان بجنگند.

مغولان، روی این اندیشه، گریختند و فرمانروای شهرهای فارس سر در پی ایشان نهاد.

اما جلال الدین خوارزمشاه همینکه کناره گیری برادر خود و سایر سرداران را دید، گمان برد که بازگشت مغولان نیرنگی است برای این که او را به دنبال خویش بکشانند.

این بود که از فرجام کار اندیشناك شد و گریزان برگشت،

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۶

و جرئت نکرد که داخل اصفهان شود زیرا می ترسید مغولان او را در آن جا محاصره کنند.

از این رو به سمیرم رفت.

اما فرمانروای فارس که در پی مغولان شتافته و بد، چون نه جلال الدین را با خود دید و نه لشکر او را، از مغولان ترسید و از تعقیبشان دست کشید و بازگشت.

مغولان نیز همینکه دیدند هیچکس در پی ایشان نیست و تعقیبشان نمی کند، از گریز باز ایستادند.

بعد به سوی اصفهان برگشتند و در راه خود هیچکس را نیافتند که از پیشروی آنها جلوگیری کند.

این بود که راه خویش را پیمودند تا به اصفهان رسیدند و آن شهر را محاصره کردند.

مردم اصفهان گمان می کردند که جلال الدین خوارزمشاه از میان رفته و نابود شده است.

در این اندیشه بودند و مغولان نیز آنان را محاصره کرده بودند که پیکی از سوی جلال الدین خوارزمشاه رسید تا از سلامت او آگاهشان کند.

جلال الدین به وسیله او برای مردم اصفهان پیام فرستاده بود که: «من گردشی می کنم تا لشکریانی را که سالم مانده اند گرد آورم و پیش شما بیایم تا با هم بر مغولان بتازیم و از اصفهان دورشان کنیم.» مردم اصفهان که از سلامت جلال الدین

خوارزمشاه آگاهی یافتند بدو پیام فرستادند و او را به سوی خویش فرا خواندند و وعده

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۷

دادند که او را یاری خواهند کرد و همراه او بر دشمنش حمله خواهند برد.

مردم اصفهان با او برای پیکار حرکت کردند و با مغولان بدان سو روانه شد و به اصفهانیان پیوست.

مردم اصفهان با او برای پیکار حرکت کردند و با مغولان به زد و خورد پرداختند.

مغولان در این جنگ بدترین شکست را خوردند و گریختند.

جلال الدین سر در پی ایشان نهاد و تازی تعقیبشان کرد و تا توانست از آنان کشت و اسیر ساخت.

همینکه مغولان از ری دور شدند، جلال الدین در ری ماند.

پسر چنگیز خان در آن جا برایش پیام فرستاد و گفت:

«اینها از یاران ما نبودند و ما ایشان را از پیش خود رانده بودیم.» جلال الدین همینکه از سوی چنگیز خان آسوده خاطر شد، به آذربایجان بازگشت.

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۸

پیشروی فرنگیان به سوی شام و آباد ساختن صیدا

در این سال بسیاری از فرنگیان از شهرهای خود در غرب، مانند سیسیل و نواحی آن سوی سیسیل حرکت کردند و به سوی شهرهایی که در شام داشتند مانند عکا و صور و شهرهای دیگری در کرانه شام روانه شدند.

جمعیت ایشان رفته رفته افزایش یافت.

پیش از اینها گروه دیگری هم در صدد حمله بر آمده ولی نتوانسته بودند که به راه افتند و جنگ را آغاز کنند یکی به خاطر تأخیر امپراتور آلمان که فرمانروای ایشان بود و فرماندهی لشکرشان را بر عهده داشت. دیگر برای این که ملک معظم عیسی زنده بود و او مردی دلاور و بیباک به شمار می رفت.

وقتی ملک معظم، چنانکه پیش ازین گفتیم، در گذشت و

الكامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۹۹

پسرش پس از او جانشینش شد و در دمشق به فرمانروائی نشست فرنگیان در اندیشه تاخت و تاز برآمدند و از عکا و صور و بیروت به پیکار برخاستند و تا صیدا پیش رفتند.

نیمی از صیدا به فرنگیان و نیم دیگر به مسلمانان تعلق داشت.

باروی شهر نیز خراب بود. فرنگیان آن را ساختند و بر شهر دست یافتند.

این پیروزی از آن رو بهره ایشان شد که حصنهای نزدیک صیدا، مانند تبین و هونین و غیره را، چنان که پیش ازین به تفصیل گفتیم، قبلا ویران کرده بودند.

لذا همینکه توانائی و نیرومندی فرنگیان فزونی یافت، طمعشان به تصرف شهرهای شام قوت گرفت و در راه خود بر جزیره قبرس چیره شدند و آن جا را گرفتند.

از آن جا روانه عکا شدند و مسلمانان ازین بابت به وحشت افتادند.

خدای بزرگ به حق محمد و آل محمد آنان را خوار گرداند و مسلمانان را یاری دهد.

سبب دیگر پیروزی فرنگیان نیز این بود که امپراطور آلمان به شام رسیده بود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۰

دست یافتن کیقباد بر ارزنگان

در این سال علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان که صاحب قونیه و اقصر و ملطیه و شهرهای دیگری از روم شرقی بود، ارزنگان را گرفت.

سبب دست یابی او بر این شهر آن بود که بهرامشاه، صاحب ارزنگان، که در آن جا مدتی دراز فرمانروائی کرده و سالهای عمرش از شصت گذشته بود، وفات یافت.

او در فرمان قلج ارسلان بود و پس از قلج ارسلان نیز همچنان از فرزندان وی فرمانبرداری می کرد.

پس از درگذشت بهرامشاه، پسرش علاء الدین داود شاه به جایش نشست.

کیقباد برای داود شاه پیام فرستاد و از او خواست که لشکری بسیج کند و خود نیز با آن لشکر به حضور وی بیاید تا با هم به ارزن الروم بروند و آن جا را محاصره کنند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۱

داود شاه خواست او را عملی کرد و همراه لشکری که فراهم آورده بود پیش او رفت.

کیقباد، همینکه داود شاه به حضورش رسید، او را دستگیر کرد و شهر ارزنگان را از او گرفت.

داود شاه دژی داشت که از بلندترین دژها به شمار می رفت و کماخ نام داشت.

نگهبان این دژ از گماشتگان داود شاه بود.

کیقباد، فرمانروای روم، لشکری را بدان دژ فرستاد تا آن را محاصره کنند و بگیرند.

ولی این لشکر نتوانست بدان دژ نزدیک شود زیرا بسیار بلند و بزرگ بود و ساکنانش نیز از آن به خوبی دفاع می کردند.

بنابر این کیقباد داود شاه را تهدید کرد که اگر دژ کماخ را تسلیم نکند زیان خواهد دید.

داود شاه نیز به نماینده ای که در آن دژ داشت پیام فرستاد و از او خواست که قلعه را تسلیم کند.

نماینده او هم قلعه را به کیقباد تسلیم کرد.

کیقباد پس از این پیروزی بر آن شد که به ارزن الروم رود تا آن جا را بگیرد.

فرمانروای ارزن الروم پسر عموی وی، طغرل شاه بن قلج ارسلان، بود.

طغرل شاه همینکه خبر حرکت کیقباد را شنید، دست توسل به دامن امیر حسام الدین علی حاجب، نماینده ملک اشرف در

خلاط، زد و از او کمک خواست و آمادگی خویش را برای فرمانبرداری از

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۲

ملک اشرف اظهار داشت.

حسام الدین با لشکریانی که در اختیار داشت و آنان را از شام و دیار جزیره گرد آورده بود برای کمک به طغرل شاه

حرکت کرد زیرا می ترسید که اگر کیقباد، فرمانروای روم شرقی، ارزن الروم را بگیرد گستاخ تر شود و به پیشروی خود

ادامه دهد و به خلاط حمله برد.

از این رو حسام الدین حاجب برای حفظ خلاط رهسپار روم شد.

کیقباد همینکه از رسیدن لشکریان حسام الدین آگاهی یافت، اندیشه تصرف ارزن الروم را از سر بدر کرد و از ارزنگان به شهرهای خود رفت.

در همین احوال نیز بدو خبر رسیده بود که رومیان کافری که در همسایگی شهرهای وی به سر می بردند یکی از دژهای وی را که صنوب نام داشت گرفته اند.

صنوب از استوارترین دژها به شمار می رفت و به دریای سیاه مسلط بود.

کیقباد همینکه به شهرهای خود رسید، لشکر خویش را به صنوب فرستاد.

این لشکر آن دژ را از سوی خشکی و دریا محاصره کرد و از رومیان گرفت.

آنگاه بنابر شیوه همیشگی خود به انطاکیه رفت تا زمستان را در آن جا بگذراند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۳

خروج ملک کامل

در این سال، در ماه شوال، ملک کامل محمد پسر ملک عادل، فرمانروای مصر، از مصر بیرون رفت و روانه شام گردید تا به بیت المقدس رسید که خداوند پاسدارش باد و آنرا همیشه دار الاسلام قرار دهد.

سپس از آن جا حرکت کرد و به شهر نابلس روی آورد و سراسر آن شهرکها را احاطه نمود.

چون آن نواحی از توابع دمشق بود، پسر ملک معظم که فرمانروائی دمشق را داشت، همینکه خبر پیشروی ملک کامل را شنید ترسید که به راه خود ادامه دهد و به دمشق بیاید و دمشق را از او بگیرد.

این بود که برای عموی خویش، ملک اشرف، پیام فرستاد و از او یاری خواست و تقاضا کرد که به دمشق پیش وی بیاید.

ملک اشرف نیز تنها با اندکی از برگزیدگان سپاه خویش بدان سو روانه شد و وارد دمشق گردید.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۴

ملک کامل که خبر ورود ملک اشرف را شنید اندیشه ای را که داشت به کار نیست زیرا می دانست که این شهر بسیار استوار مستحکم است و در آن جا کسانی هستند که در برابر وی ایستادگی خواهند کرد و شهر را نگاه خواهند داشت.

ملک اشرف برای او پیام فرستاد و به دلجوئی از او پرداخت و بدو خبر داد که به دمشق نیامده مگر برای فرمانبرداری از او و هماهنگی با اندیشه ها و خواست های او و همدستی با او برای جلوگیری از تاخت و تاز فرنگیان در شهرها.

ملک کامل در پاسخ گفت:

«من نیز بدین شهرها نیامدم مگر به خاطر فرنگیان. زیرا در این شهرها کسی نبود که از دست درازی ایشان جلوگیری کند. آنها صیدا و قسمتی از قیساریه را تعمیر کردند و کسی مانع کارشان نشد.

تو می دانی که عموی ما، صلاح الدین ایوبی، بیت المقدس را گشود و با این پیروزی کاری کرد که در طی قرن ها و گذشت روزگاران مردم از ما به نیکی یاد کنند.

اینک اگر فرنگیان آن را بگیرند و ما نتوانیم آن را نگاه داریم، این شکست مایه بدگوئی هایی درباره ما خواهد شد که مخالف

ذکر خیری است که عمومی ما وسیله‌اش را برای ما فراهم آورد.

آن وقت در پیش خدای بزرگ و بندگان خدا دیگر چه آبرویی برای ما باقی خواهد ماند؟ بعد هم فرنگیان به آنچه گرفته‌اند قانع نخواهند ماند و دست طمع به سوی شهرهای دیگر دراز خواهند کرد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۵

به هر صورت، اکنون که تو اینجا آمده‌ای من به مصر برمی‌گردم. تو این شهرها را نگاه دار. من هم کسی نیستم که درباره‌ام گفته شود که برادرم را محاصره کرده و با او جنگ کرده‌ام. خدا نکند که من چنین باشم.» سپس از نابلس به سوی سرزمین مصر برگشت و در تل العجول فرود آمد.

ملک اشرف و همه مردمی که در شام بودند از رفتن او بیمناک شدند و دانستند که اگر او باز گردد، فرنگیان بر بیت المقدس و نواحی مجاور آن، که مدافع و نگهبانی ندارد، چیره خواهند شد.

این بود که میان ملک اشرف و ملک کامل پیک و پیام‌هایی رد و بدل گردید، و سرانجام ملک اشرف شخصا پیش برادر خود، ملک کامل، رفت.

در شب عید قربان بدو رسید و در نزدش حضور یافت و او را از برگشتن به مصر بازداشت. بنابر این دو برادر در جایی که بودند ماندند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۶

تاراجگری جلال الدین خوارزمشاه در شهرهای ارمنستان

در این سال جلال الدین خوارزمشاه به سرزمین خلاط رسید و در خلاط تا صحرای موش و جبل جور تاخت.

سراسر آن نواحی را غارت کرد و زنان را به تصرف در آورد و فرزندان را اسیر گرفت و مردان را کشت و قریه‌ها را ویران ساخت و به شهرهای خویش بازگشت.

وقتی به مردم شهرهای جزیره ابن عمر، مانند سروج و حران و غیره خبر رسید که جلال الدین در خلاط تا جبل جور پیش رفته و به ایشان نزدیک شده، ترسیدند که به سراغ ایشان هم بیاید. زیرا فصل زمستان بود و گمان می‌بردند که او به جزیره روی خواهد آورد تا زمستان را در آن جا بگذرانند، زیرا سرمای جزیره چندان سخت نیست.

روی این اندیشه، بر آن شدند که از شهرهای خویش به شام کوچ کنند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۷

گروهی از مردم سروج نیز به شهر منبج رسیدند که در شام قرار داشت.

ولی بعد به مردم جزیره خبر رسید که جلال الدین شهرهایی را تاراج کرده و بازگشته است.

این که آسوده خاطر شدند و در شهرهای خود ماندند.

سبب بازگشت جلال الدین این بود که در سرزمین خلاط برف بسیاری بارید که همانندش سابقه نداشت.

لذا در بازگشت خود شتاب ورزید.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۸

برخی دیگر از رویدادها

در این سال، در سراسر جزیره ابن عمر نرخ‌ها پائین آمد و غلاتی که مردم داشتند مانند گندم و جو محصولش بسیار خوب شد، چیزی که بود این ارزانی به آن حد که پیش از گرانی بود، نرسید.

فقط بهای هر پنج مکوک گندم به یک دینار و هر هفده مکوک موصلی جو نیز به یک دینار رسید.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۰۹

(۶۲۶) وقایع سال ششصد و بیست و ششم هجری قمری

تسلیم بیت المقدس به فرنگیان

در این سال، اول ربیع الآخر، فرنگیان - که خدا لعنتشان کند - بیت المقدس را با صلح، بدون خونریزی، گرفتند.

خداوند الهی این شهر را بار دیگر سریعاً به جهان اسلام برگرداند.

سبب این پیشامد خروج امپراتور، فرمانروای فرنگیان بود که ما ضمن شرح وقایع سال ۶۲۵ ذکر کردیم.

او در دریا به لشکر کشی پرداخت و از داخل شهرهای فرنگیان به کرانه شام رسید.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۰

لشکریان او، پیش از او حرکت کرده و در ساحل اردو زده و در شهرهای اسلامی که مجاورشان قرار داشتند به تبهکاری پرداخته بودند.

این سربازان در شهر صور به سر می بردند و گروهی از مسلمانان هم که در کوه‌های نزدیک صور می زیستند. به نزدشان رفته و به ایشان گرویده و به فرمانشان در آمده بودند.

همینکه ملک معظم عیسی، پسر ملک عادل ابو بکر بن ایوب، فرمانروای دمشق درگذشت، طمع فرنگیان به تصرف شهرهای شام قوت گرفت.

امپراتور هنگامی که به کرانه شام رسید در شهر عکا فرود آمد.

از سوی دیگر فرمانروای مصر، ملک کامل پسر ملک عادل - که خدای بزرگ بیمارزدش - پس از درگذشت برادرش، ملک معظم عیسی، از سرزمین مصر به قصد شام بیرون آمده و در تل العجول اردو زده بود.

او می خواست دمشق را از ناصر داود پسر برادرش ملک معظم، که درین هنگام صاحب دمشق بود بگیرد.

داود نیز از اندیشه عموی خود، ملک کامل، آگاه شده و برای عموی دیگر خود ملک اشرف، صاحب شهرهای جزیره، پیام فرستاده و از او برای دفع ملک کامل یاری خواسته بود.

ملک اشرف به درخواست برادرزاده خویش رهسپار دمشق گردید.

در آن جا پیک و پیام‌هائی میان او و برادرش ملک کامل

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۱

درباره صلح رد و بدل گردید.

در نتیجه، صلح کردند و با یک دیگر همدست شدند و ملک اشرف پیش ملک کامل رفت.

میان این دو برادر که به هم رسیده بودند و امپراتور فرمانروای فرنگیان نامه‌های بسیاری راجع به صلح رد و بدل گردید و سرانجام قرار بر این شد که بیت المقدس و شهرک‌های کمی را که جزء آن بود به فرنگیان واگذارند و باقی شهرها مانند الخلیل، نابلس، الغور، و ملطیه و جاهای دیگر در دست مسلمانان بماند و جز بیت المقدس و مواضعی که قرار بود با آن به فرنگیان واگذار گردد، نواحی دیگر به ایشان داده نشود.

دیوار بیت المقدس خراب بود و چنان که پیش از این گفتیم ملک معظم آن را ویران کرده بود. فرنگیان آن را تحویل گرفتند.

این پیروزی برای مسلمانان گران تمام شد و آن را اهانت بزرگی شمردند و ننگ و اندوهی احساس کردند که وصف ناپذیر بود.

خدا الهی به بزرگواری و بخشش خود، بار دیگر فتح این شهر و بازگشت آن را به مسلمانان آسان سازد. آمین.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۲

دست یافتن ملک اشرف بر شهر دمشق

در این سال، روز دوشنبه دوم ماه شعبان، ملک اشرف پسر ملک عادل شهر دمشق را از برادرزاده خود، صلاح الدین داود بن معظم، گرفت.

سبب این پیشامد آن بود که چنانکه گفتیم، داود صاحب دمشق همینکه از عموی خود ملک کامل هراسان شد، به عموی دیگر خویش ملک اشرف پناهنده گردید و از او یاری خواست که آسیب ملک کامل را از سر او دور سازد. ملک اشرف نیز از شهرهای جزیره ابن عمر به راه افتاد و داخل دمشق گردید.

صاحب دمشق و مردم شهر به دیدن وی شادمان شدند. آنان می‌خواستند به تهیه وسائل دفاعی پردازند و خود را برای محاصره شدن آماده کنند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۳

ولی ملک اشرف دستور داد که این کار را کنار بگذارند و اندیشه این گونه احتیاطها را از سر بدر کنند.

او همچنین برای داود صاحب دمشق سوگند یاد کرد که وی را یاری دهد و دمشق را از دستبرد ملک کامل حفظ کند. به ملک کامل نیز نامه نگاشت و با وی صلح کرد.

فرمانروای دمشق گمان می‌برد که او هم با دو عموی خویش در آن صلح سهیم خواهد بود.

ملک اشرف پیش برادر خود، ملک کامل، رفت و در ماه ذی الحجه سال ۶۲۵، روز عید قربان، او را ملاقات کرد.

فرمانروای دمشق نیز به بیسان رفت و در آن جا اقامت گزید.

ملک اشرف همینکه از پیش برادر خود برگشت به نزد داود فرمانروای دمشق رفت. اشرف لشکر زیاد همراه خود نداشت و هنگامی که آن دو تن در سراپرده خود نشسته بودند، ناگهان عز الدین ایبک، مملوک ملک معظم که صاحب دمشق بود و بزرگترین سردار فرزند ملک معظم به شمار می‌رفت، داخل شد و به ولی نعمت خود، داود، گفت: «برخیز و بیرون بیا

وگرنه هم اکنون تو را می گیرند.» بدین گونه، او را از آن جا بیرون آورد. ملک اشرف نیز نتوانست از بردن او جلوگیری کند زیرا عز الدین ایبک همه لشکری را که اهل دمشق داشتند با خود آورده بود و شماره این لشکر نیز بر شماره سپاهیان ملک اشرف فزونی داشت. این بود که داود توانست از آن دام بجهد و از آن جا بیرون رود و با لشکر خویش به دمشق باز گردد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۴

عز الدین ایبک این کار را بدان سبب کرد که به وی گفته بودند ملک اشرف می خواهد سرور وی را دستگیر کند و دمشق را از او بگیرد.

ایبک نیز ناچار بدین کار دست زد.

پس از بازگشت آنان لشکریانی از سوی ملک کامل به نزد ملک اشرف آمدند.

ملک اشرف با این گروه و سربازان دیگری که داشت به راه فتاد و در برابر دمشق فرود آمد و آن جا را محاصره کرد، و این محاصره را ادامه داد تا هنگامی که ملک کامل بدو رسید.

با رسیدن ملک کامل محاصره دمشق شدت یافت و مصیبت دمشق زیاد شد و دلهای ایشان به تپش افتاد.

بدترین مشکل فرمانروای دمشق این بود که پول بسیار کمی داشت و بیشتر پولهای او در كرك بود و به سبب اعتمادی که به عموی خود، ملک اشرف داشت، چیزی از آن اندوخته برنداشته بود.

از این رو کارش به جایی رسید که از بی پولی ناچار شد زیورها و جامه های زنان خویش را بفروشد.

سرانجام چنان عرصه بر او تنگ شد که پیش عموی خود، ملک کامل، رفت و به او وعده داد که دمشق و قلعه شوبک را تسلیم وی کند به شرطی که كرك و الغور و بیسان و نابلس را همچنان در دست داشته باشد و قلعه صرخد و توابع آن نیز در اختیار عز الدین ایبک باقی بماند.

ملک کامل دمشق را تحویل گرفت و نماینده خویش را در دژ شهر گماشت تا برادرش، ملک اشرف، حران و رها و رقه و سروج

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۵

و رأس عین را از جزیره ابن عمر تسلیم وی کند.

پس از گرفتن نقاط مذکور قلعه دمشق را به برادر خود، اشرف، واگذاشت.

ملک اشرف، بدین گونه، داخل دمشق شد و در آن جا اقامت گزید.

ملک کامل نیز به شهرهای جزیره رفت و در آن جا ماند تا هنگامی که جلال الدین خوارزمشاه خلاط را محاصره کرد و او از پیشروی وی اندیشناک شد و ملک اشرف را برای کمک به نزد خود فرا خواند.

وقتی که ملک اشرف به نزد او در رقه حاضر شد، ملک کامل به مصر بازگشت.

اما کارهای ملک اشرف را ما به خواست خدای بزرگ بعد شرح خواهیم داد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۶

گرفتن حسام الدین علی حاجب و کشتن او

در این سال ملک اشرف مملوک خویش، عز الدین ایبک، را که در دستگاه وی سرداری بزرگ به شمار می‌رفت، به شهر خلط فرستاد و دستور داد که حاجب حسام الدین علی بن حماد را بگیرد.

حسام الدین علی حاجب از سوی ملک اشرف کارهای سرزمین خلط را اداره می‌کرد و در آن جا فرمان می‌راند. ما آخر ندانستیم که سبب دستگیری او چه بود زیرا حسام الدین به ملک اشرف مهر می‌ورزید و نیکخواهی می‌کرد و به نگهداری شهرهای او می‌پرداخت و با مردم نیز خوشرفتاری می‌نمود.

مدتی دراز نیز در برابر جلال الدین خوارزمشاه ایستادگی کرد و هیچکس نمی‌توانست خلط را مانند او از دستبرد جلال الدین حفظ کند.

او در نگهداری شهرهای ملک اشرف کوشا بود و از آنها دفاع می‌کرد. از حمله او بر شهرهای جلال الدین و چیره شدن او

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۷

به برخی از آنها قبلاً شرحی دادیم که دلالت بر همت بلند و شجاعت کامل او می‌کند.

او با دلیری خود برای ولی نعمت خویش پایه‌ای بلند پدید آورد، چنان که مردم می‌گویند: یکی از بندگان ملک اشرف در برابر جلال الدین خوارزمشاه ایستادگی می‌کند.

حسام الدین علی حاجب، که خدایش بیامرزاد! نیکوکاری و مهربانی بسیار داشت و نمی‌گذاشت که هیچ کس به مردم ستم روا دارد.

کارهای نیک مانند ساختن کاروانسرا در راه‌ها و مسجد در شهرها، بسیار کرد.

در خلط نیز یک بیمارستان و یک مسجد جامع بنا کرد.

راه‌های بسیاری ساخت و راه‌هایی را هم که پیمودنش دشوار بود، هموار نمود.

همینکه عز الدین ایبک به خلط رسید، حسام الدین علی حاجب را گرفت و چون با او دشمنی داشت، ناگهان او را کشت. پس از کشته شدن حسام الدین علی حاجب، شایستگی او آشکار گردید زیرا بعد از دستگیری وی، جلال الدین خوارزمشاه خلط را محاصره کرد و، چنان که ما به خواست خدای بزرگ قریباً شرح خواهیم داد، آن جا را گرفت.

خداوند عز الدین ایبک را نیز زیاد مهلت نداد بلکه زود انتقام خون حسام الدین را از او گرفت، زیرا جلال الدین خوارزمشاه پس از تصرف خلط، عز الدین ایبک و سرداران دیگر را اسیر کرد و بعد از صلح با ملک اشرف همه آنها را آزاد ساخت ولی یادآور گردید

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۸

که عز الدین ایبک کشته شده است.

سبب کشته شدن ایبک این بود که یکی از مملوکان حسام الدین علی حاجب، از چنگ ایبک گریخته و به جلال الدین خوارزمشاه پناهنده شده بود.

همینکه ایبک اسیر شد، این مملوک از جلال الدین درخواست کرد که ایبک را در اختیار وی گذارد تا او را بکشد و بدین

گونه انتقام خون ولی نعمت خود را از او بگیرد.

جلال الدین درخواستش را پذیرفت و ایبک را بدو سپرد.

او هم ایبک را کشت.

شنیدم ملک اشرف خواب دید که حسام الدین علی حاجب وارد مجلسی شد که عز الدین ایبک در آن جا بود.

دستاری برداشت و به گردن ایبک انداخت و او را گرفت و از آن مجلس بیرون کشید.

ملک اشرف که چنین خوابی دیده بود، بامداد برخاست و گفت: بی گمان ایبک مرده است زیرا من در خواب چنین و چنان

دیدم ...

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۱۹

دست یافتن ملک کامل بر شهر حماة

در این سال، اواخر ماه رمضان، ملک کامل بر شهر حماة دست یافت.

سبب این پیروزی آن بود که ملک منصور محمد بن تقی الدین عمر، که صاحب حماة بود، چنان که شرح خواهیم داد، درگذشت.

همینکه زمان مرگ او فرا رسید، سرداران و بزرگان شهر را سوگند داد تا نسبت به پسر بزرگترش وفادار باشند، و او را ملک مظفر لقب داد.

این پسر، یعنی همین ملک مظفر را پدرش به نزد ملک کامل فرمانروای مصر فرستاده بود زیرا او با دخترش ازدواج کرده بود.

ملک منصور محمد پسر دیگری نیز داشت که نامش قلج ارسلان و لقبش صلاح الدین بود و در دمشق می زیست.

او پس از مرگ پدر، به حماة رفت و آن جا را گرفت و بر شهر دست یافت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۰

ملک کامل که این خبر را شنید برایش پیام فرستاد و دستور داد که شهر را به برادر بزرگتر خویش تسلیم کند زیرا پدرش وصیت کرده و او را جانشین خود ساخته است.

ولی او گوش نداد و این کار را نکرد.

در این باره با ملک معظم، فرمانروای دمشق نیز گفت و گوهائی شد. اما کار به جایی نرسید.

همینکه ملک معظم درگذشت و ملک کامل به شام رفت و دمشق را گرفت، لشکری به حماة فرستاد و آن جا را در سوم ماه رمضان محاصره کرد.

فرماندهی این لشکر با اسد الدین شیرکوه، صاحب حمص، و سردار بزرگی بود که فخر الدین عثمان نام داشت.

با این دو سردار پسر ملک منصور محمد بن تقی الدین نیز که در نزد ملک کامل به سر می برد، همراه بود.

محاصره حماة چند روز طول کشید.

ملک کامل تازه از دمشق حرکت کرده و در سلمیه اردو زده بود و می خواست از آب بگذرد و به شهرهای جزیره، مانند

حران و غیره، برود.

همینکه ملک کامل در سلمیه اردو زد، صلاح الدین قلیج ارسلان، صاحب حماة، از دژ خویش فرود آمد و پیش او رفت. انگیزه این کار هیچ چیز جز خواست خدای بزرگ نبود، زیرا صلاح الدین به یاران خود گفت: «می‌خواهم از این دژ فرود آیم و پیش ملک کامل بروم.» به او گفتند:

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۱

«در سراسر شام دژی استوارتر از دژ تو نیست و تو اندوخته‌ای بیرون از شمار در این جا گرد آورده‌ای، برای چه می‌خواهی این دژ را بگذاری و پیش او بروی. این کار درستی نیست.» ولی او اصرار داشت که از آن دژ فرود آید. یارانش نیز به اسرار می‌خواستند او را از این کار باز دارند. سرانجام گفت:

«بگذارید من بروم. وگرنه خود را از این قلعه به زیر خواهم افکند.» آنان که چنین دیدند از او دست برداشتند و او با گروهی اندک از دژ فرود آمد و پیش ملک کامل رفت ... ملک کامل او را گرفت و نگاه داشت تا هنگامی که شهر حماة و قلعه آن را به برادر بزرگتر خویش، ملک مظفر، تسلیم کرد و در دست او تنها قلعه بارین باقی ماند که به وی تعلق داشت. این صلاح الدین حکم کسی را پیدا کرد که با دست خود گور خود را کند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۲

محاصره و تصرف خلاط به دست جلال الدین خوارزمشاه در این سال، اوائل ماه شوال، جلال الدین خوارزمشاه شهر خلاط را محاصره کرد. این شهر به ملک اشرف تعلق داشت و لشکریان وی که در آن جا بودند، به دفاع از شهر کوشیدند. مردم شهر نیز، چون به خاطر بدرفتاری جلال الدین از او بیم داشتند. لشکر ملک اشرف را یاری کردند و آنقدر نسبت به جلال الدین ناسزاگوئی و گستاخی نمودند که جلال الدین بر سر لجاج افتاد و بر آن شد که به هر قیمتی هست شهر را بگیرد.

از این رو سراسر زمستان را صرف محاصره خلاط کرد و به خاطر سختی سرما و بسیاری برف گروه انبوهی از لشکریان خویش را به قریه‌ها و شهرهای نزدیک فرستاد زیرا خلاط در زمستان از سردترین و پربرف‌ترین شهرها به شمار می‌رود.

جلال الدین خوارزمشاه به داشتن اراده نیرومند و پایداری

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۳

و استقامتی که عقل‌ها را به حیرت می‌انداخت، ممتاز بود. او منجنیق‌هایی پیرامون شهر بر پا ساخت و پی در پی شهر را سنگ باران کرد تا بخشی از دیوار آن را فرو ریخت. ولی مردم شهر آن را از نو ساختند.

جلال الدین در برابرشان همچنان پافشاری و ایستادگی کرد و تا اواخر ماه جمادی الاول سال ۶۲۷ از محاصره خلاط دست برنداشت.

سرانجام به پیشروی پرداخت و پیشروی به سوی شهر را پی در پی ادامه داد تا اینکه روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاول با سرسختی و خشونت و تحمل تلفات سنگین آن جا را گرفت چون یکی از سرداران خلاط خیانت ورزید و شهر را تسلیم کرد.

پس از چیره شدن جلال الدین بر شهر، سردارانی که در آن جا می زیستند، از قلعه‌ای که شهر داشت بالا رفتند و در آن دژ به دفاع از خویش پرداختند.

اما جلال الدین پیکار با ایشان را همچنان پیگیری کرد، و به روی مردم شهر شمشیر کشید و از آنان هر که را که یافت، کشت.

از شماره مردم خلاط کاسته شده بود چون برخی از ایشان از بیم جان و برخی دیگر از شدت گرسنگی شهر را ترک گفته و رفته و برخی نیز از کمیابی یا نایابی خواربار و خوراک، مرده بودند.

مردم خلاط گوشت گوسپند می خوردند، بعد گاو، سپس گاومیش، آنگاه اسب، بعد خر، و سرانجام استرها و سگان و گربه گربه‌ها را خوردند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۴

حتی شنیدم که موش‌ها را می گرفتند و می خوردند.

بدین گونه زیستند و در برابر جلال الدین ایستادگی کردند و پایداری و صبری نشان دادند که هیچکس بدان نمی رسید. لشکریان جلال الدین از آن نواحی جز خلاط جای دیگری را نگرفته بودند. از این رو، همینکه خلاط را ویران ساختند و در کشتار مردم زیاده روی کردند، هر کس که جان بدر برد به شهرهای دیگر گریخت.

سربازان پیروزمند به زنان دست درازی کردند و فرزندان را به بردگی گرفتند و همه را فروختند.

هیچ بلائی نبود که بر سر مردم نیاوردند و در همه جا پراکنده شدند و دارائی مردم را به یغما بردند و کاری کردند که همانندش شنیده نشده بود.

از این رو خدای بزرگ جلال الدین را زیاد مهلت نداد و در پیکار میان مسلمانان و مغولان شکستی بر او وارد آمد که ما به خواست خداوند در جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۵

یکی دیگر از رویدادهای سال

در اواخر این سال فرنگیان به حصن بارین در شام تاختند و در شهرک‌ها و توابع آن دست به تاراج نهادند و مردان و زنان را اسیر کردند.

از جمله کسانی که فرنگیان برایشان دست یافتند گروه انبوهی از ترکمانان بودند.

فرنگیان همه را گرفتند چنان که جز اندکی از آنان نتوانستند از دستشان جان بدر برند.

خدا حقیقت را بهتر می‌داند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۶

(۶۲۷) وقایع سال ششصد و بیست و هفتم هجری قمری

شکست خوردن جلال الدین از کیقباد و اشرف

در این سال، روز شنبه بیست و هشتم ماه رمضان، جلال الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه از عبد الله بن کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان، فرمانروای شهرهای روم شرقی مانند قونیه و اقصر و سیواس و ملطیه و غیره، همچنین از ملک اشرف صاحب دمشق و دیار جزیره و خلط، شکست خورد.

سبب این پیشامد آن بود که صاحب ارزن الروم در شمار فرمانبرداران جلال الدین در آمده بود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۷

او پسر عم علاء الدین فرمانروای روم بود و این دو پسر عمو با یک دیگر دشمنی ریشه‌داری داشتند.

از این رو، هنگامی که صاحب ارزن الروم به خلط پیش جلال الدین رفت و او را در محاصره خلط یاری داد، علاء الدین از همدستی آن دو بیمناک شد، و برای ملک کامل که در آن هنگام در حران به سر می‌برد پیام فرستاد و از او خواست که برادر خود، ملک اشرف، را از دمشق فرا خواند چون ملک اشرف پس از تصرف دمشق در آن جا می‌زیست.

علاء الدین به سبب ترسی که از جلال الدین داشت پی در پی در این باره برای ملک کامل پیام فرستاد تا سرانجام ملک کامل برادر خویش را از دمشق فرا خواند.

ملک اشرف پیش ملک کامل حاضر شد در حالیکه فرستادگان علاء الدین کیقباد پی در پی به خدمت آن دو برادر می‌رسیدند. حتی گفته می‌شد که تنها در یک روز پنج پیک از سوی علاء الدین پیش ملک کامل و ملک اشرف آمد.

این فرستادگان همه می‌کوشیدند تا ملک اشرف را برانگیزند که برای همدستی با علاء الدین به نزد او برود و لو اینکه به تنهایی باشد.

ملک اشرف نیز لشکریان شام و جزیره را گرد آورد و به سوی علاء الدین کیقباد رهسپار شد.

این دو تن در سیواس به هم پیوستند و روانه شهر خلط گردیدند.

جلال الدین همینکه خبر حرکتشان را شنید برای روبرو

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۸

شدن با ایشان شتابان پای در راه نهاد و در جایی که با سی حمار خوانده می‌شد و از توابع ارزنجان بود و به آن دو رسید.

بنابر این دو لشکر متخاصم در آن جا رو به روی هم قرار گرفتند.

با علاء الدین کیقباد گروه انبوهی بودند. گفته می‌شد که بیست هزار سوار همراه داشت.

ملک اشرف هم پنج هزار سوار داشت ولی همه آنها به راستی دلیر و جنگاور بودند، اسلحه فراوان و اسب‌های تازی تیز تک داشتند و همه نیز در فنون جنگ ورزیده بودند.

فرمانده ایشان نیز سرداری از سرداران لشکر حلب بود که عز الدین عمر بن علی خوانده می‌شد و از کردان هکاری بود.

در دلاوری پایه‌ای بلند داشت و دارای اوصاف نیک و اخلاق جوانمردانه بود. همینکه دو لشکر در برابر هم صف آراستند، جلال الدین از بسیاری لشکریان، به ویژه لشکریان شام به حیرت افتاد و از شکوه و سلاح‌ها و اسبان ایشان چیزهایی دید که دلش را پر از بیم و هراس ساخت. از این رو، هنگامی که عز الدین بن علی پیکار را آغاز کرد و با او لشکریان حلب به میدان تاختند، جلال الدین ایستادگی و پایداری نکرد و گریزان از میدان بدر رفت. او و سپاهیانش چنان گریختند که برادر به برادر اعتنائی نمی‌کرد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۲۹

بدین گونه، با یارانی که همراه داشتند به سوی خلاط برگشتند و به آذربایجان رسیدند و در شهر خوی فرود آمدند. آنها از توابع خلاط به هیچ جا، جز خلاط، دست نیافته بودند. ملک اشرف به خلاط رسید در حالیکه گروهی از مردم خلاط نیز او را همراهی می‌کردند چون قبلاً از خلاط رفته بودند و چنانکه پیش ازین گفتیم به سبب حمله جلال الدین خلاط چنان از مردم تهی شده بود که دیگر پرنده در آن جا پر نمی‌زد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۰

دست یافتن علاء الدین کیقباد بر ارزن الروم پیش از این گفتیم که صاحب ارزن الروم پیش جلال الدین بود و او را در جنگ با مردم خلاط یاری می‌کرد. او همچنان همراه جلال الدین بود و در پیکار جلال الدین با ملک اشرف و علاء الدین کیقباد نیز حضور داشت. هنگامی که جلال الدین شکست خورد و گریخت، صاحب ارزن الروم به بند اسارت افتاد. او را به نزد پسر عمویش، علاء الدین کیقباد، حاضر کردند. علاء الدین او را زندانی ساخت و به ارزن الروم هجوم برد. صاحب ارزن الروم ناچار آن جا را با همه دژهای وابسته و خزائنی که داشت به علاء الدین واگذار کرد. بنابر این مصداق این ضرب المثل شد که می‌گویند: شتر مرغ به جست و جوی دو شاخ بیرون رفت و هنگامی که برگشت دو گوش خود را نیز از دست داده بود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۱

همچنین آن بیچاره هم پیش جلال الدین رفت تا چیز بیش‌تری به چنگ آورد چون جلال الدین به او وعده داده بود که برخی از شهرهای علاء الدین را بدو بسپرد. ولی بر عکس، دارائی او و شهرهایی که در دست داشت از دستش گرفته شد و در بند اسارت نیز باقی ماند. سپاس مر خداوندی را که فرمانروائی وی پایان‌پذیر نیست.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۲

صلح ملک اشرف و علاء الدین کیقباد با جلال الدین خوارزمشاه همینکه ملک اشرف به خلاط بازگشت و جلال الدین خوارزمشاه نیز گریزان به خوی رفت، پیک و پیام‌هایی میان آن دو رد و بدل گردید و سرانجام با یک دیگر بدین گونه صلح کردند که هر کسی شهرهایی را که در دست دارد همچنان به

دست داشته باشد.

پایه‌های صلح بدین ترتیب استوار گردید و سوگند یاد کردند که بدان قرار وفادار مانند. پس از استقرار صلح و اجرای مراسم سوگند، ملک اشرف به سنجار برگشت و از آن جا روانه دمشق گردید. جلال الدین خوارزمشاه در شهرهای خویش، در آذربایجان، ماند تا هنگامی که مغولان بر او تاختند. ما به خواست خدای بزرگ، این رویداد را در جای خود باز خواهیم گفت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۳

دست یافتن شهاب الدین غازی بر شهر ارزن حسام الدین، صاحب شهر ارزن از دیار بکر همیشه ملک اشرف را همراهی می‌کرد و در همه پیکارها و رویدادهایی که برایش پیش می‌آمد حاضر و ناظر بود. دارائی خویش را در راه فرمانبرداری او صرف می‌کرد و لشکریانش در یاری او می‌کوشیدند. از این رو ملک اشرف نیز با دشمنان حسام الدین دشمنی و با دوستان او دوستی می‌کرد. از جمله همراهی او با وی این بود که وقتی جلال الدین خوارزمشاه خلاط را در میان گرفت، او در آن جا بود. جلال الدین او را اسیر کرد و می‌خواست شهر ارزن را از او بگیرد. به جلال الدین گفته شد:

«این مرد از یک خانواده قدیم است که در فرمانروائی ریشه

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۴

بسیار دارند. او هم شهر ارزن را از پیشینیان خویش به ارث برده است. این خانواده جز ارزن شهرهای دیگری هم داشته‌اند که همه از دستشان بیرون رفته است.» جلال الدین به شنیدن این سخنان بر او رحم آورد و بدو مهربان شد و شهر او را در اختیار او باقی گذاشت و او را واداشت که عهد کند و پیمان ببندد که هرگز با وی (یعنی با جلال الدین) نجنگد. به همین جهت هنگامی که ملک اشرف و علاء الدین کیقباد برای پیکار با جلال الدین خوارزمشاه همدست شدند، حسام الدین درین جنگ حضور نیافت و با ایشان همکاری نکرد. پس از شکست خوردن جلال الدین، شهاب الدین غازی پسر ملک عادل، که برادر ملک اشرف است و شهرهای میافارقین و حانی را دارد، لشکر کشید و حسام الدین را که در ارزن به سر می‌برد محاصره کرد. آن جا را بدون جنگ و خونریزی از حسام الدین گرفت و شهرهایی را از دیار بکر در عوض بدو داد. این حسام الدین بهترین امیر است. نیک رفتار و جوانمرد و بخشنده است. در گاه او از آمد و شد کسانی که پیشش می‌روند و باری می‌خواهند تهی نمی‌شود.

او از خانواده‌ای قدیم است که خانواده طغان ارسلان خوانده می‌شود.

او بجز ارزن، دو شهر بدلیس و وسطان و شهرهای دیگری

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۵

را نیز داشت.

خانواده او را خانواده احذب نیز می خواندند. این شهرها هم از روزگار ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در دست ایشان بود.

بکتمر، صاحب خلاط، بدلیس را از عموی این حسام الدین گرفت چون او با صلاح الدین یوسف بن ایوب (صلاح الدین ایوبی) همدست بود و بکتمر بدین جهت به شهر او حمله برد و آن جا را گرفت. بعد از آن تا این زمان در دست حسام الدین باقی بود که آنهم از وی گرفته شد. هر آغازی پایانی دارد. ستایش مر خداوندی را که هستی او را آغاز و پایانی نیست.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۶

دست یافتن سونج قشیاالوا بر قلعه روئین دژ در این سال سرداری از سرداران ترکمان که نامش سونج و لقبش شمس الدین و اسم قبیله اش قشیاالوا بود، قیام کرد و کارش بالا گرفت و به راهزنی پرداخت و رفته رفته بر شماره یاران او افزوده شد. او و یارانش میان اربل و همدان راهها را می زدند و تبهکاری می کردند. بعد امیر سونج به دژ بلندی که سارو نامیده می شود، دست درازی کرد. این دژ از توابع اربل است و به مظفر الدین کوکبری تعلق دارد. امیر سونج آن جا را گرفت و سردار بزرگی از سرداران

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۷

مظفر الدین را کشت.

مظفر الدین کوکبری کسان خود را گرد آورد و بر آن شد که دژ را پس بگیرد. ولی به سبب استواری دژ و بسیاری یاران امیر سونج نتوانست کاری از پیش ببرد. ناچار با هم صلح کردند و قرار شد مظفر الدین آن دژ را در دست امیر سونج بگذارد. مقارن همان احوال یکی از لشکرهاى جلال الدین خوارزمشاه سرگرم محاصره قلعه روئین دژ بود که از استوارترین و بلندترین دژهای آذربایجان به شمار می رود و همانندش یافت نمی شود. کسانی که در این دژ به سر می بردند چون مدتی دراز در حلقه محاصره مانده بودند، به تنگ آمدند و حاضر شدند که قلعه را تسلیم کنند.

جلال الدین خوارزمشاه که چنین شنید یکی از یاران ویژه و مورد اعتماد خود را با مقداری خلعت و پول برای ساکنان قلعه فرستاد تا هدایا را میانشان تقسیم کند و دژ را تحویل گیرد. این مرد پس از بالا رفتن از قلعه و تحویل گرفتن آن به برخی از ساکنان قلعه پول و خلعت داد و به برخی دیگر نداد و آنان را خوار انگاشت و به سهمشان چشم طمع دوخت.

در نتیجه، کسانی که از دریافت خلعت و پول محروم مانده بودند برای امیر سونج پیام فرستادند و بدو پیشنهاد کردند که قلعه را تسلیم وی کنند.

امیر سونج نیز با یاران خویش بدان سو شتافت و کسانی که

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۸

در دژ به سر می بردند، دژ را بدو سپردند.

ستایش مر خداوندی را که وقتی می خواهد کاری انجام شود، انجامش را آسان می سازد.

این روئین دژ قلعه ای بود که بزرگان ملوک و تواناترین آنان از روزگار قدیم تا عصر جدید هیچگاه نمی توانستند به زور نیرو آن جا را بگیرند.

این دژ در استواری ضرب المثل بود.

از آنجا که خدای بزرگ می خواست این مرد ناتوان آن جا را بگیرد، این کار را برایش چنان آسان ساخت که بدون جنگ و خونریزی و تحمل رنج و سختی آن را گرفت و یاران امیری مثل جلال الدین خوارزمشاه را که همه شاهان روی زمین از او بیم و هراس دارند، از آن جا راند.

یاران جلال الدین سرنوشت کسانی را یافتند که درباره ایشان گفته اند: «ای بسا فرستاده که رفت و دیگر بازنگشت.» (ای بسا آرزو که خاک شده است.) امیر سونج، پس از تصرف روئین دژ به جاهای دیگر چشم طمع دوخت مخصوصاً از این جهة که جلال الدین خوارزمشاه گرفتار آسیب هایی بود که در نتیجه شکست خوردن و روبرو شدن با مغولان برایش پیش آمده بود.

از این رو امیر سونج از روئین دژ به سوی مراغه که نزدیک بدان قلعه بود سرازیر شد و این شهر را محاصره کرد.

در این جنگ، نشانه تیری جانگزای شد و جان سپرد.

پس از کشته شدن او برادرش بر روئین دژ دست یافت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۳۹

بعد، این برادر نیز از آن قلعه فرود آمد و بر توابع تبریز تاخت و در آن نواحی به غارت پرداخت.

آنگاه از ترس مغولان که تازه به آن حدود حمله ور شده بودند، به دژ بازگشت تا آنچه از یغما و غنیمت اندوخته در دژ بگذارد.

در راه گروهی از مغولان به او برخوردند و او را کشتند و آنچه به یغما برده بود از او گرفتند.

همینکه او کشته شد، خواهرزاده او آن قلعه را گرفت.

همه این پیشامدها در طول دو سال روی داد. اف بر این دنیا که همیشه رنجی در پی راحتی اوست و هر نیکی او یک بدی به دنبال دارد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۰

(۶۲۸) وقایع سال ششصد و بیست و هشتم هجری قمری

تاخت و تاز مغولان به آذربایجان و کارهائی که از ایشان سر زد در این سال مغولان از شهرهای ما وراء النهر به آذربایجان تاختند.

پیش از این گفتیم که چگونه ما وراء النهر را گرفتند و در خراسان و شهرهای دیگر تا چه اندازه کشتار و تاراج و ویرانگری کردند.

همینکه فرمانروائی ایشان در ما وراء النهر استقرار یافت، شهرهای ما وراء النهر بار دیگر رو به آبادی نهاد و مغولان شهری بزرگ نزدیک شهر خوارزم ساختند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۱

اما شهرهای خراسان همچنان ویران ماند و هیچیک از مسلمانان جرئت نمی کرد که در آن جا اقامت گزینند.

مغولان هر گروه اندکی از یاران خویش را برمی انگیزتند که آنچه در خراسان می بینند به یغما برند. در نتیجه این چپاول آن استان چنان تهی شد که دیگر پرنده در آن جا پر نمی زد.

چنین بود تا گروهی از آنان به سال ۶۲۵ با جلال الدین در افتادند و ما وقایعی را که میانشان روی داد ذکر کردیم. بدین حال باقی ماندند تا جلال الدین از علاء الدین کیقباد و ملک اشرف شکست خورد چنان که ضمن وقایع سال ۶۲۷ جریان آن را شرح دادیم.

در این سال پیشوای ملحدان اسماعیلی برای مغولان پیام فرستاد و ایشان را از ناتوانی جلال الدین، به سبب شکستی که خورده بود، آگاه ساخت و ایشان را برانگیخت که از ناتوانی وی استفاده کنند و بر او حمله برند.

آنان را مطمئن ساخت که چون جلال الدین سست و ناتوان شده بر او پیروزی خواهند یافت.

جلال الدین امیری بود زشت رفتار که قلمرو فرمانروائی خویش را بسیار بد اداره می کرد. از فرمانروایان نزدیک خود هیچکس را باقی نگذاشت مگر این که با وی دشمنی کرد و او را از کرسی فرمانروائی خویش دور ساخت و از همسایگی خود بدو زیان رساند.

از این گونه کارهای وی آنکه نخست در اصفهان برخاست و لشکریانی گرد آورد و آهنگ خوزستان کرد و شهر شوشتر را در میان گرفت که از آن خلیفه عباسی است.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۲

بعد رهسپار دقوفا شد و آن جا را تاراج کرد و به کشتار پرداخت و در کشتن مردم زیاده روی کرد. دقوفا نیز به خلیفه تعلق دارد.

سپس آذربایجان را گرفت که از آن اوزبک بن پهلوان است.

آنگاه به گرجستان حمله برد و با گرجیان جنگید و شکستشان داد.

بعد با ملک اشرف صاحب خلاط، سپس با علاء الدین، صاحب شهرهای روم به ستیزه جوئی پرداخت.

آنگاه با اسماعیلیان در افتاد و شهرهای ایشان را تاراج کرد و دست به کشتار زد و بیش از اندازه خون مردم را ریخت و مبلغی پول مقرر معین کرد که هر سال از اسماعیلیان بگیرد.

با دیگران نیز به همین گونه رفتار کرد.

در نتیجه هر یک از ملوک او را ترك گفتند و او نتوانست هیچیک را نگاه دارد.

وقتی نامه‌های پیشوای اسماعیلیان به مغولان رسید که ایشان را به جنگ با جلال الدین دعوت می‌کرد، گروهی از مغولان بدین پیکار دست زدند و داخل شهرهای جلال الدین شدند و بر ری و همدان و شهرهای میان این دو چیره گردیدند. بعد به آذربایجان تاختند و به تاراج و ویرانگری پرداختند و به هر یک از مردم آذربایجان که دست یافتند، او را کشتند. جلال الدین خوارزمشاه برای روبرو شدن و جنگیدن با ایشان اقدامی نمی‌کرد و نمی‌توانست از تاخت و تازشان به شهرها

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۳

جلوگیری کند زیرا دل او از بیم و هراس پر شده بود.

افزون بر این، سرداران و سپاهیان نیز با او اختلاف داشتند. و زیرش نیز با گروهی از لشکریان از فرمان وی سرباز زده بود.

سبب شگفت‌آور این اختلاف نشانه‌ای از کم عقلی جلال الدین آشکار می‌سازد که همانندش شنیده نشده است. آنهم این است که او یک پیشخدمت خواجه داشت.

این پیشخدمت موسوم به قلج بود و جلال الدین بسیار دوستش می‌داشت.

تصادفاً او درگذشت و جلال الدین از داغ مرگ او چنان زاری و بیتابی کرد که همانندش در هیچ جا، حتی در سوگواری مجنون برای لیلی، شنیده نشده بود.

به سربازان و سرداران دستور داد تا به پای پیاده جنازه او را همراهی کنند.

مرگ او هم در جائی بود که تا تبریز چند فرسنگ فاصله داشت و افرادش ناچار از آن جا تا تبریز پیاده رفتند.

خود او نیز بخشی از راه را پیاده پیمود ولی وزیر و سردارانش او را مجبور کردند که باقی راه را سواره طی کند.

همینکه به تبریز رسید برای مردم شهر پیام فرستاد و فرمان داد که برای استقبال از تابوت آن خادم از شهر بیرون آیند.

مردم از شهر بیرون شدند ولی چون زیاد از شهر دور نگردیدند و بیش تر از آنچه می‌توانستند، گریه و ماتم آشکار نساختند، بر آنان خشم گرفت و می‌خواست آنان را بدین جرم کیفر دهد که

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۴

سردارانش او را مجبور کردند که باقی راه را سواره می‌کند.

بعد هم آن پیشخدمت خواجه را به خاک نسپرد بلکه هر جا می‌رفت نعشش را با خود می‌برد و به سر و روی می‌کوفت و می‌گریست و از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کرد.

هر گاه برایش خوراک می‌بردند، می‌گفت: «از این غذا برای فلانی (یعنی همان پیشخدمت) هم ببرید.» و هیچ کس جرئت نداشت که بگوید او مرده است.

یک بار گفته شد که او مرده و جلال الدین کسی را که چنین حرفی زده بود، کشت.

بنابر این ناچار دستور او را اجرا می‌کردند و برای آن پیشخدمت خوراک می‌بردند و برمی‌گشتند و به جلال الدین

می گفتند:

«او زمین ادب می بوسد و می گوید: اکنون حالم بیش از پیش بهبود یافته است.» در نتیجه این روش جلال الدین به سردارانش چنان بیزاری و خشمی دست داد که ناچار از فرمانبرداری او کناره گرفتند و با وزیرش دست یکی کردند و همه از او دوری جستند.

جلال الدین سر گشته مانده بود و نمی دانست چکند، به ویژه هنگامی که مغولان به تاخت و تاز پرداختند. در این هنگام بود که آن غلام خواجه را به خاک سپرد و برای وزیر خویش نامه نوشت و به دلجوئی و فریبکاری پرداخت تا او به نزدش حاضر شد.

همینکه به حضور جلال الدین رسید و چند روزی ماند، جلال الدین او را کشت. این پیشامدی نادر و غریب به شمار می رفت که همانندش شنیده نشده بود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۵

دست یافتن مغولان بر شهر مراغه

در این سال مغولان مراغه را در خاک آذربایجان محاصره کردند.

مردم مراغه نخست به دفاع از شهر پرداختند ولی بعد، در برابر امانی که خواستند، حاضر به تسلیم شدند.

مغولان به ایشان امان دادند و شهر را گرفتند و در آن جا به خونریزی پرداختند.

اما زیاد نکشتند و شهنه‌ای در شهر گماشتند.

در این هنگام کار مغولان بالا گرفت و در آذربایجان بیم و هراس مردم از ایشان فزونی یافت.

مگر خدای بزرگ اسلام و مسلمانان را به فضل و کرم خود یاری کند و گرنه ما فرمانروایان اسلامی را نه دلبسته جهاد می بینیم نه علاقمند به یاری دین بلکه هر یک از آنان در پی هوی و هوس و

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۶

خوشگذرانی خود و ستم کردن به مردم است.

چنین فرمانروائی به چشم من هراس آورتر از دشمن است.

خدای بزرگ فرمود:

وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ۝ ۲۵ [۱]

[۱] سورة انفال. آیه ۲۵ (و بترسید از بلائی که چون آید تنها مخصوص ستمکاران شما نباشد «بلکه ظالمان و مظلومان همه را فرا گیرد.» ظالمان را به کیفر ظلم و ستم و مظلومان را به کیفر ترك امر بمعروف و نهی از منکر. این یک تفسیر آیه است.

تفسیر دیگر اینکه بترسید از بلا تا به ستمکاران مخصوص شما نرسد. یعنی ستمگران شما بترسند که بلا به کیفر ظلم. تنها به آنها خواهد رسید نه غیر آنها، بدانید که عقاب خدا بسیار است.) (قرآن مجید ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۷

رسیدن جلال الدین خوارزمشاه به شهر «آمد» و فرار او از آنجا، و آنچه بر سر او آمد جلال الدین خوارزمشاه دید که مغولان در شهرهای آذربایجان چه می‌کنند و در آنجا اقامت گزیده‌اند و به قتل و غارت و ویرانگری و اسیر کردن مردم و گرفتن دارائی ایشان می‌پردازند، از این گذشته تصمیم گرفته‌اند که بر او حمله برند و او نیز سست و ناتوان شده و دیگر یارای برابری با ایشان را ندارد.

این بود که آذربایجان را ترک کرد و رهسپار خلایط گردید، و به نماینده ملک اشرف در خلایط پیام فرستاد و گفت: «ما در این جا نه برای پیکار با شما آمده‌ایم نه برای آزار مردم. بلکه تنها ترس از این دشمن، ما را به سوی شهرهای شما کشانده است.»

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۸

جلال الدین خوارزمشاه می‌خواست به دیار بکر و جزیره برود، و از آن جا راهی درگاه خلیفه شود و از او و همه فرمانروایان برای پیکار با مغولان و دفع ایشان یاری بخواهد، و آنان را از فرجام سستی و اهمال خود در دفع دشمن بر حذر دارد.

همینکه به خلایط رسید، شنید که مغولان در جست و جوی او هستند و در پی او می‌شتابند.

از این رو رهسپار شهر «آمد» گردید و از بیم شیخون مغولان، پیشروان و پاسداران لشکر خویش را در چند جا به مراقبت گماشت.

اما گروهی از مغولان که به دنبال او بودند راهی را سپردند که پاسداران لشکرش در آن جا پاس نمی‌دادند. بدین جهت توانستند که بی‌خبر خود را بدو برسانند و او را غافلگیر کنند.

شبانه بر او حمله بردند و او چنان گریخت که دیگر پشت خود را نگاه نکرد.

لشکریانی هم که با وی بودند همه گریختند و از هر سو پراکنده شدند.

گروهی از سربازان او به حران روی آوردند، و امیر صواب، فرمانده لشکر ملک کامل در حران، با آن دسته از سپاهیان ملک کامل که در اختیار داشت، به ایشان حمله برد و از دارائی و اسلحه و چارپایان، هر چه داشتند از ایشان گرفت.

گروهی دیگر از سربازان جلال الدین به نصیبین و موصل و سنجار و اربل و شهرهای دیگر رفتند ولی فرمانروایان و مردم آن نواحی نیز بر ایشان تاختند و نیروی ایشان را درهم شکستند.

هر کسی به اموال آنان چشم طمع دوخت و به غارت ایشان پرداخت حتی کشاورز و کرد و تازی بیابانی و غیره ... بدین گونه مردم انتقام زشت‌فتری و بدکاری ایشان را در خلایط و جاهای دیگر، گرفتند و به خاطر تبه‌کاری‌هایی که در روی

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۴۹

زمین کرده بودند، مجازاتشان کردند.

خداوند آشوبگران و تبه‌کاران را دوست ندارد.

در نتیجه پراکنده شدن لشکریان جلال الدین و آنچه بر او گذشت، ناتوانی بر ناتوانی و سستی بر سستی او افزوده شد. مغولان پس از آن که نیروی جلال الدین را تار و مار کردند و او را شکست دادند و گریزاندند، به جست و جوی او داخل دیار بکر شدند زیرا نمی‌دانستند او به کجا روی آورده و از چه راه رفته است. ستایش مر پروردگاری را که امن ایشان (یعنی جلال الدین و سپاهیان) را به خوف و عزت ایشان را به ذلت و کثرتشان را به قلت تبدیل فرمود. بزرگ است پروردگار دو جهان که هر چه بخواهد انجام می‌دهد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۰

وارد شدن مغولان در دیار بکر و جزیره و تبهکاری‌هایی که در آن شهرها کردند همینکه جلال الدین خوارزمشاه از دست مغولان گریخت و به شهر «آمد» رفت مغولان که در پی او می‌تاختند، سواد شهر آمد و ارزن و میافارقین را تاراج کردند. آنگاه روی به اسعد نهادند. مردم اسعد با آنان به جنگ پرداختند. مغولان مردم شهر را امان دادند. مردم نیز به گفته آنها اعتماد کردند و دست از جنگ برداشتند. مغولان همینکه بر شهر چیره شدند و بر آنان دست یافتند به رویشان شمشیر کشیدند و از آنان به اندازه‌ای کشتند که نزدیک بود دیگر هیچکس را باقی نگذارند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۱

در نتیجه، جز کسانی که در بیغوله‌ها پنهان شدند و شماره ایشان نیز اندک بود، هیچ کس از مردم اسعد سالم نماند. یکی از بازرگانان که تازه به شهر «آمد» رسیده بود، برای من تعریف کرد و گفت: «مغولان در اسعد دست به کشتار زدند و بیش از پانزده هزار تن را کشتند.» این بازرگان کنیزی از اسعد با خود داشت. آن کنیز می‌گفت که آقای وی می‌خواست از خانه بیرون رود تا با مغولان بجنگد. مادری داشت که او را از این کار منع کرد چون جز او فرزند دیگری نداشت. اما پسر به حرف مادر گوش نداد. بدین جهت مادرش هم همراه او رفت. هر دو کشته شدند. پس از کشته شدن آنها کنیزک به برادرزاده مادر اربابش به ارث رسید و او آن زن را به این بازرگان فروخت. کنیز نامبرده از بسیاری کشته‌شدگان اسعد نیز شرحی هولناک بیان می‌کرد. مدت محاصره اسعد پنج روز بود. مغولان، بعد، از اسعد به شهر طنزه رفتند و در آن جا نیز همان کارهایی را کردند که در اسعد کرده بودند. از آن جا به سوی دره‌ای سرازیر شدند که نزدیک طنزه بود و آن جا را وادی القریشیه می‌خواندند. قریشیه آب‌های روان و باغهای بسیار داشت و راهی که

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۲

بدان جا می‌رسید باریک و سخت بود.

مردم قریشیه با مغولان جنگیدند و آنان را از پیشروی باز داشتند و از زادگاه خویش دفاع کردند.

از هر دو سو مردان بسیاری کشته شدند و در نتیجه پایداری و ایستادگی مردم قریشیه، مغولان بی‌اینکه از تاخت و تاز خود نتیجه‌ای بگیرند بازگشتند.

از آن جا روانه شهرهای دیگر شدند در حالیکه هیچ مانعی در راهشان نبود تا از آنان جلوگیری کند و هیچکس نبود که در برابرشان بایستد.

از این رو، همچنان پیش رفتند تا به ماردین رسیدند و آنچه در شهر یافتند به یغما بردند.

صاحب ماردین و مردم دنیس و کسان دیگری که نزدیک قلعه ماردین به سر می‌بردند، به قلعه ماردین پناهنده شدند. مغولان بعد به نصیبین، در جزیره ابن عمر، رسیدند.

روزی را در آن جا گذراندند و بیرون شهر را غارت کردند و به هر کس که دست یافتند، او را کشتند.

دروازه‌های شهر به روی آنها بسته شد. بدین جهت برگشتند و به سوی سنجار رفتند و به کوه‌هایی از توابع سنجار رسیدند.

پس از یغماگری در آن نواحی داخل خابور شدند و به عربان رسیدند و در آن جا نیز غارت کردند و برگشتند.

گروهی از آنها از راه موصل رفتند و به قریه‌ای رسیدند که مؤنسه نامیده می‌شود.

این قریه در یک منزلی نصیبین قرار دارد و میان نصیبین و موصل

الکامل / ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۳

است.

مغولان در این قریه دست به یغما نهادند. مردم به کاروانسرائی که آن جا بود پناهنده شدند.

مغولان بدان سرا راه یافتند و هر کس را که در آن جا بود کشتند.

از زبان مردی از مردم مؤنسه برای من حکایت کردند که گفته بود:

«من در کاهدان خانه‌ای، میان کاه‌ها پنهان شدم و مغولان نتوانستند مرا پیدا کنند.

آن جا از پنجره‌ای که در خانه وجود داشت مغولان را می‌نگریستم.

هنگامی که خواسته بودند مردی را بکشند گفته بود:

«لا بالله» او را کشته بودند و پس از فراغت از کار این قریه و غارت اموال آن و اسارت زنان و کودکان، آنها را دیدم که بر

اسبان خود سوار بودند و شوخی و مسخرگی می‌کردند و می‌خندیدند و به آواز می‌خواندند: لا بالله، لا بالله.» گروهی از

مغولان نیز به نصیبینی رفتند که در خاک روم شرقی است و بر کرانه فرات قرار دارد.

این نصیبین از توابع شهر «آمد» است.

مغولان آن جا را تاراج کردند و مردم را کشتند. بعد به شهر «آمد» برگشتند.

سپس به شهر بدلیس رفتند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۴

مردم به قلعه شهر و همچنین به کوه‌ها پناهنده شدند.

مغولان عده کمی را که یافتند کشتند و شهر را آتش زدند.

مردی از مردم بدلیس حکایت کرد و گفت:

«اگر پانصد سوار در نزد ما بود هیچیک از مغولان سالم نمی ماند زیرا راه بدین جا از میان کوه‌ها می گذرد و باریک و دشوار

است و عده‌ای اندک می توانند از پیشروی گروهی بسیار جلوگیری کنند.» مغولان سپس از بدلیس رهسپار خلط شدند و

شهری از توابع خلط را که باکری خوانده می شود و از استوارترین شهرهاست محاصره کردند.

آن شهر را با پافشاری و سرسختی بسیار گرفتند و هر کس را که در آن جا می زیست کشتند.

آنگاه به شهر ارجیش از توابع خلط روی نهادند.

در ارجیش که شهر بزرگ و با شکوهی است نیز همان کارها را کردند.

این رویداد در ماه ذی الحجه بود.

درباره بیم و هراسی که خدای پاک و بزرگ از مغولان در دلهای مردم انداخته، برای من حکایت‌هایی کرده‌اند که ممکن

است است شنونده‌اش آنها را دروغ انگارد.

حتی گفته شده که تنها یک تن از مغولان داخل قریه یا محله‌ای شد که در آن گروه بسیاری از مردم بودند.

شروع به کشتن ایشان کرد و همچنان یکی را پس از دیگری می کشت و هیچ کس جرئت نداشت که به سوی آن سوار

دست دراز کند.

شنیدم که یکی از مغولان مردی را گرفت و می خواست او را بکشد ولی حربه‌ای برای این کار نداشت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۵

بدو گفت: «سرت را بر زمین بگذار و تکان نخور تا من برگردم.» آن مرد سر خود را بر زمین گذاشت.

سرباز مغول رفت و شمشیری آورد و سر او را برید.

مردی برای من حکایت کرد و گفت:

«من و هفده مرد دیگر به راهی می رفتیم. یک سوار مغول به ما رسید و دستور داد که هر یک از ما دست‌های دیگری را

ببندد.

یاران من اجرای دستور او را آغاز کردند.

به ایشان گفتم: این تنها یک نفر است. ما برای چه او را نکشیم و نگریزیم؟

گفتند: می ترسیم.

گفتم: این مرد می خواهد هم اکنون شما را بکشد. بنابر این ما او را می کشیم، شاید خدا نجاتمان بدهد.

ولی به خدا هیچکس جرئت نکرد که چنین کاری بکند.

آخر من کاردی برگرفتم و او را کشتم و همه گریختیم و نجات یافتیم.» امثال این وقایع بسیار است.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۶

رسیدن گروهی از مغولان به اربل و دقوqa

در این سال، در ماه ذی الحجه، گروهی از مغولان از آذربایجان به توابع اربل رسیدند.

از ترکمانان ایوانی و کردان جوزقانی و سایر اقوام، هر کس را که در راه خود دیدند، کشتند تا داخل سرزمین اربل شدند.

در آن جا قریه‌ها را غارت کردند و از مردم توابع اربل به هر کس که دست یافتند خونس را ریختند و کارهای زشتی کردند که همانندش جز از آنها از قوم دیگری شنیده نشده بود.

مظفر الدین کوکبری، صاحب اربل، با لشکریان خویش به پیکار با مغولان برخاست و از سپاهیان موصل نیز کمک خواست و آنان نیز به کمک او شتافتند.

اما همینکه خبر بازگشت مغولان به آذربایجان به گوش او رسید، در شهر خود ماند و به دنبالشان نرفت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۷

مغولان به شهر کرخینی و شهر دقوqa و جاهای دیگر رسیدند.

و سالم بازگشتند در حالیکه نه هیچ کس تهدیدشان کرده و نه هیچ سواری در برابرشان ایستاده بود.

مردم آسیب‌ها و رویدادهائی که نزدیک به این پیشامدها باشد، در هیچ زمان، چه قدیم و چه جدید، ندیده بودند.

خدای پاک و بزرگ به مسلمانان لطف فرماید و رحمت آورد و بلای چنین دشمنی را از سرشان بگرداند.

این سال به پایان رسید و ما خبری از جلال الدین به دست نیاوردیم و ندانستیم که آیا کشته شده یا پنهان شده؟ از بیم مغولان خود را آشکار نمی‌سازد یا از این شهرها به جای دیگری رفته است؟ خدا بهتر می‌داند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۸

فرمانبرداری مردم آذربایجان از مغولان

در اواخر این سال مردم همه شهرهای آذربایجان به فرمان مغولان در آمدند و اموال و جامه‌های ختائی و خوئی و عتابی [۱] و چیزهای دیگر برای ایشان فرستادند.

سبب فرمانبرداری مردم آذربایجان از مغولان این بود که جلال الدین از چنگ مغول به شهر «آمد» گریخت و لشکریانش پراکنده شدند و از هر سو آسیب دیدند و مردم هم آنها تار و مار کردند.

[۱] - عتابی نوعی پارچه تافته موجدار و منخط و با الوان مختلف است.

محلای در بغداد به نام «عتابیه»، منسوب به یکی از افراد بنی امیه، «عتاب» به وجود آمد.

درین محله پارچه‌های موجدار و منخط می‌بافتند که به نام همان محله «عتابیه» و سپس «عتابی» بدان پارچه‌ها اطلاق شد. «فرهنگ فارسی دکتر محمد معین»

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۵۹

مغولان در دیار بکر و جزیره و اربل و خلاط هر کار که دلشان خواست انجام دادند. و هیچ کس در برابرشان نایستاد و مانعشان نشد.

فرمانروایان اسلامی نیز در سوراخ‌های خویش پنهان بودند.

از اینها گذشته، هیچکس خبری از جلال الدین خوارزمشاه نداشت و نمی‌دانست چه بر سرش آمده است.

روی این اصول، مردم آذربایجان نگران شدند و دست و پای خود را گم کردند و ناچار به فرمان مغولان در آمدند و از پول و پوشاک، آنچه مغولان می‌خواستند، تقدیمشان کردند.

از جمله آن نواحی، تبریز است که اصل شهرهای آذربایجان به شمار می‌رود و بازگشت اهالی همه آن استان به تبریز و مردم تبریز است.

فرمانروای مغول بالشرک خویش در نزدیکی تبریز اردو زد و برای تبریزیان پیام فرستاد و از آنان خواست که به اطاعت وی در آیند، و تهدیدشان کرد که اگر از فرمان وی سرپیچی کنند نابود خواهند شد.

مردم تبریز پول بسیار و تحفه‌ها از جامه‌های ابریشمین گوناگون، و چیزهای دیگر برای او فرستادند.

همه چیز حتی شراب پیشکش کردند و فرمانبرداری خود را اعلام داشتند.

او هم در پاسخی که داد سپاسگزاری کرد و از آنان خواست که پیشوایانشان نزد وی حاضر شوند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۶۰

قاضی شهر و رئیس شهر و گروهی از بزرگان تبریز به حضور او رفتند در این میان شمس الدین طغرایی با آنان همراهی نکرد و نرفت.

این مرد کسی بود که همه در کارهای خود از او نظر می‌خواستند و دستورهای او را به کار می‌بستند. اما او هرگز چیزی در این باره اظهار نمی‌کرد و پیشوائی خویش را به چشم اشخاص نمی‌کشد.

از این رو وقتی بزرگان تبریز به حضور فرمانروای مغول رسیدند، و او پرسید که چرا شمس الدین طغرایی نیامده، گفتند:

«او مردی است گوشه‌گیر و از دنیا بریده که به کارهای فرمانروایان دلبستگی ندارد، اصل ما هستیم.» خان مغول خاموش ماند.

بعد از آنان خواست که بافندگان جامه‌های ختائی در نزدش حاضر شوند تا برای فرمانروای بزرگ مغول کار کنند و

هدیه‌ای آماده سازند. چون این فرمانروا، خود از پیروان آن فرمانروای بزرگ بود.

صنعتگران و بافندگان آماده شدند تا آنچه را که او می‌خواست بسازند. مردم تبریز نیز بهای آن را برآورد کردند و هزینه‌اش را پرداختند.

فرمانروای مغول از آنان خواست که برای فرمانروای بزرگ نیز خرگاهی بسازند.

آنان برایش خر گاهی ساختند که همانندش ساخته نشده بود.

پوشش آن را از اطلس زربفت ساختند و در درون آن پوست‌های

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۶۱

سمور و بیدستر [۱] یا سگ آبی به کار بردند.

از این گونه چیزها بسیار برای مغولان ساختند.

فرمانروای مغول قرار گذاشت که تبریزیان هر سال مبلغی پول به او بپردازند.

فرستادگانی هم از تبریز به دیوان خلافت، همچنین پیش گروهی از فرمانروایان رفتند تا از ایشان بخواهند که جلال الدین خوارزمشاه را یاری نکنند.

در سال گذشته من نامه‌ای یافتم از بازرگانی که اهل ری بود و پیش از خروج مغول در ری به سر می‌برد. همینکه مغولان به ری رسیدند و مردم ری به فرمان ایشان در آمدند و همراهشان به آذربایجان رفتند، این بازرگان نیز با آنها به تبریز رفت. او به یاران خویش در موصل نامه‌ای نگاشته که می‌گوید:

«این کافر، یعنی فرمانروای مغول، که خدا لعنتش کناد! کسی است که ما نمی‌توانیم او را وصف کنیم و همه کارهای او را یادآور نمی‌شویم تا دلهای مسلمانان به تپش در نیاید و از کار باز نایستد.

[۱] - بیدستر (به کسر با و فتح دال و تا): حیوانی است از راسته جوندگان. جثه‌اش بزرگ تقریباً به وزن بیست کیلوگرم.

قدش به هفتاد و پنج سانتیمتر می‌رسد. پاهای پرده‌دار و دم پهن و پوست لطیف با موهای خرمائی دارد.

در آب به خوبی شنا می‌کند. در کنار رودخانه‌ها به طور دسته جمعی به سر می‌برند و خانه‌های محکم دو طبقه برای خود می‌سازند.

بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۶۲

این بلا بسیار بزرگ است. خیال نکنید آن گروه از مغولان که به نصیبین و خابور رسیدند و گروه دیگری که به اربل و دقوqa تاختند، تنها در اندیشه یغماگری بودند. نه، آنها می‌خواستند بدانند آیا در این شهرها کسی هست که در برابرشان بایستد و دفعشان کند یا نه.

همینکه بازگشتند به فرمانروای خویش خبر دادند که آن شهرها مانع و مدافعی ندارد و از فرمانروا و سردار و سپاهیان کار آمد تهی است.

شنیدن این خبرها اندیشه مغولان برای دست یابی بدان شهرها قوت یافت.

بنابر این در بهار به سرزمین شما خواهند تاخت و برای شما دیگر جائی باقی نمی‌ماند. مگر اینکه دوری راه یا پیشامد دیگری مانع شود و گرنه برآنند که همه آن شهرها را بگیرند.

از این رو مواظب خود باشید.» این مضمون آن نامه بود. فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. ۲: ۱۵۶ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

اما از جلال الدین تا پایان سال ۶۲۸ خبری به دست نیامد.

همچنین تا آخر ماه صفر سال ۶۲۹ نیز از حال او آگاهی نیافتیم.

والله المستعان. خداست که همه کمک‌ها از او خواسته می‌شود.

[()] بقیه ذیل از صفحه قبل او را برای پوستش شکار می کنند. در زیر شکمش نیز غده ای است که آنرا چند بیدستر یا خایه سگ آبی می گویند و در طب به کار می رود. و یدستر و سگ آبی و سگلاب و سقلاب و هزدهم گفته اند. در عربی قندر یا قندس می گویند. (فرهنگ عمید)

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۶۳

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال باران در دیار جزیره و شام کم بارید به ویژه در حلب و توابع آن که بارش باران یکباره کاهش یافت. در نتیجه خشکسالی، بهای ارزاق در آن شهرها بالا رفت.

بیش از همه گرانی در حلب روی داد. چیزی که بود مانند سالهای گذشته شدت نداشت.

اتابک شهاب الدین که کارهای حلب را در دست داشت و همه امور با صوابدید او انجام می شد و تدبیر دولت سلطان حلب، ملک عزیز بن ملک ظاهر بر عهده وی بود و مربی ملک عزیز به شمار می رفت، پول فراوان خرج کرد و غلات بسیار توزیع نمود و پی در پی صدقه داد و با سیاست نیکوئی شهرها را اداره کرد چنان که نگذاشت از گرانی نشانه ای آشکار شود.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۶۴

خداوند او را پاداش نیک دهد! در این سال اسد الدین شیر کوه، صاحب حمص و رحبه، دژی در نزدیک سلمیه ساخت. هنگامی که ملک کامل از مصر به شام رفت، اسد الدین در خدمتگزاری و راهنمایی وی کوشید و با فرمانبرداری از او و پیکاری که در پیشاپیش سپاه وی کرد او را سخت تحت تاثیر قرار داد. ملک کامل به پاداش خدمات اسد الدین شهر سلمیه را به وی واگذار کرد. اسد الدین نیز این دژ را در نزدیک سلمیه، بر روی تپه ای بلند، ساخت.

در این سال، فرنگیانی که در شام می زیستند به شهر جبله تاختند.

این شهر میان شهرهای وابسته به حلب قرار دارد.

فرنگیان به درون جبله تاختند و اسیران و غنائمی گرفتند.

اتابک شهاب الدین، والی حلب، همراه سرداری که جبله تیول وی بود لشکریانی برای سرکوبی فرنگیان فرستاد.

این سردار با فرنگیان جنگید و بسیاری از ایشان را کشت و

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۶۵

اسیران و غنائم را باز گرفت.

در این سال قاضی ابن غنائم بن عدیم حلبی، شیخ پارسا و پرهیزگار، درگذشت.

او در عبادت و ریاضت کوشا بود و به علم خود عمل می کرد و اگر کسی می گفت در روزگار او خداپرست تر از او کسی

نبود، راست می گفت.

خداوند از او خرسند باد و او را خرسند بداراد! او از جمله شیوخ ما بود که پیشش حدیث می شنیدیم و از دیدار و گفتارش سود می بردیم.

همچنین درین سال، در دوازدهم ربیع الاول، دوست ما عبد المجید بن عجمی حلبی از جهان رفت. او و افراد خاندان او در حلب پیشوایان اهل تسنن بودند.

او مردی بود که مردانگی بسیار و خوی نیک و بردباری فراوان و ریاست کثیر داشت.

به سیر کردن گرسنگان علاقمند بود و کسی را بیش از همه دوست می داشت که خوراک وی را می خورد و احسان وی را می پذیرفت.

از مهمانان خویش با گشاده روئی پذیرائی می کرد و از راحت رساندن به مردم و بر آوردن نیاز نیازمندان باز نمی نشست. خداوند او را بیامرزد و رحمت واسعه خویش را شامل حال او گرداند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۳، ص: ۱۶۶

در این جا تاریخ کامل ابن اثیر پایان می پذیرد.

خدای توانا را سپاس می گویم که مرا در انجام این کار پیروزی بخشید.

ابو القاسم حالت ۲۵/۱۱/۲۵۳۵